

محمّد یعقوب ویکائی  
۱۱۱۱  
۸۷، ۳، ۴

|       |                                  |
|-------|----------------------------------|
| خطی   | کتابخانه<br>مجلس شورای<br>اسلامی |
| ۱۸۹۸۲ |                                  |



بدین مکتبہ نیا المحدث  
چھپنے پر آمادہ شدہ  
مطبعہ آ











[illegible]

باب در معرفت جواهر اجماع غریبه و خواص عجیبه آن

ای صراف زبده کوهرت جو ناپس باصل تو هم پیکان باشد الماس  
چون میریان چرخشنی که خلق کوهری کوهر نمودار باشند  
چو عیارین صاحب عیار در کشار و صیرفیان کوهر شناس بازار  
از نگار جواهرات و اسبجی را بدین گونه پیفته اند که مر و ارید  
افزاینده جواهر است بعضی برانند که از جنس استخوان است  
و او چو سبب و رنگ نفیس می شود و شاه و ارس پیفته صافی  
براق آید و است و آنرا باعتبار است مختلف در نوشتار  
گویند و بجای و عیون و شکری نیز میگویند که سفیدی او بلی  
بهر خنی و زردی آید و بطنی که سفیدی او بلی و زردی

و اپمان

و اسپهان کون که سفید او با بکودب مخرج بود  
و مخرج که گرد و غلطان است و یعنی که عرض آن اندک  
از عرض غلطان بیشتر بود قیمت دان هر وارید که آبدار  
بی عیب که نیم دانک باشد چهار دینا باشد و ارز و چون  
تپو باشد شش دینا را ارز و چون دانکی شود شانزده دینا  
ارز و یعنی چون پیک در وزن نیز آید بها مضاعف شود  
تا دو دانک و پنجین باشد بعد از دو دانک هر چه جاری  
در وزن بیک آید بها مضاعف شود و چون دان هر وارید  
بدو دانک نیم رسد بها صد و شش تا دینا باشد و یعنی  
بعد از آن چون پنج یکی زیادت شود بها مضاعف شود و یعنی  
دوازده که نیم دینا بود بهای آن چهار صد دینا بود و قیمت  
یکدانه در آبدار مخرج شش دانک وزن آن یک مثقال بود  
و از خواجہ ابوریحان مرویست که در خزانه  
سلطان محمود در پی پشقال و دو دانک پیدا شد مقوم  
آزاد هزار دینا قیمت نمود و در خزانه سلطان محمود



خانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه و قفسه کتابخانه  
جمهوری اسلامی ایران

از و نه پنجاه و نه در شاه و از بود که اسپندان ماه دوران  
روزگار هر اندر این مبلغ نیست هزار دینار در رشته تر قوت کشید  
در زمانه که این انحصار جوهر قیمتی است چرا هر امیر المومنین  
بیکدیگر میدادند در هیچ بی مثال که در شغال بود مبلغ یکصد و  
هزار دینار قیمت نمود و گفت که اگر این در نیمه را حیف بود  
با نصد هزار دینار از زیدی **خاصیت** مردارید سپرد و تربیت  
خود آن مرض بود را سپرد و در ترکیب در اوقات  
و اگر خون از گلو می آمد باشد باز دارد و چون با داروهای شیم  
بکار برند و ششهای شیم را قوت دهد و چشم را از درد نگاه دارد  
و کسی که زهر داده باشند مردارید را پوده بر وزن کاه دهند  
از زهرت زهر خلاص شود **صفت** یا قوت ششش نوع است  
پسرخ و زرد و سپیاه و سفید و سبزه و کبود می باشد **قوت** سرخ  
اعلا با قیمت است بعد از آن یا قوت زرد بر ملک زرد الو بعد از آن  
کبود بعد از آن سبز بعد از آن سپیاه و یا قوت سفید قیمت است  
یا قوت هر چه سبکین تر بهتر یا قوت اگر بوزن تسبیح بود و دینار از

و چون

و چون نیم دانگ بود هفت و دینار از زنده دینار و چون سپیاه  
تسبیح بود و بیت دینار از زنده و چون دانگی بود پنجاه و دینار از زنده  
و اگر یک شغال بود دو هزار دینار از زنده و اگر یک کفشه که یک  
شغال یا قوت سرخ پاک صافی که پودر رخ و عیب ندارد و منوع  
و طولانی پنجاه و دینار از زنده اما یا قوت از غولین را با پاک  
آن بود و طاکوسی راده یک **قوت** زرد اگر نیکو و شفاف و آبدار  
بود بهایش چون یک شغال بود پنجاه و دینار از زنده و در جود هر نامه  
خلیلی مذکور است که ششوع طیب کف از یا قوت نخله و عسل  
امیر المومنین متوکل یافت امیر شارایه کیفیت حصول آن ششوع  
پرسید گفت که پدرم علاج زبیده خاتون زن مارون از شیر کرد  
بعد از آن که شارایه با پس حجت پوشید این کف را با قاضی ادبایه  
که هر دورا به سپید هزار دینا خسریده بودند بوی شنید  
و گویند پاکه از یا قوت مبلغ هفت هزار دینار و دینار بوی در غرض  
بفرود خستند **از خواج** ابو ریحان مرویت که در خوازم و کشته  
کاروی از یا قوت سرخ بوده چنانکه اگر میان آنرا در دست گرفتند

سرا



خانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه

از هر دو جانب کنارهای آن ظاهر بودی و نشانی یا قوت نیست  
چون باقی بر نه سفید نماید چون بیرون آورند باز بر رنگ خود  
شود **خاصیت** اگر یا قوت را با خود دارند از طاف خون و و با این  
و چون در دمان نگاه دارند و لرا قوت دهد و غم و اندوه را  
زایل کند و تشنگی را دور کند و در مخرج حرارت بخشد و نشانی  
بپذیرد و چون در دمانی چشم کنند روشنی بپذیرد **کشف**  
آنکه بخاری مانند شیر در معدن بسیار ماند و در است  
آفتاب او را پرورد و تا غلیظ شود و صفاء ثقل در او پیدا کرد و پس  
صلب شود و رنگین و سفید کرد و بعد از آنکه هزار پال بود گذرد  
بشر شود و شفاف کرد و پس برور زمان از تنق کرد و بعد از آن  
رزد شود و بعد از آن از غواست شود بعد از آن پس سرخ و صفاء  
کرد و **کشف** آنکه در هزار پال از رنگی برنگی کرد و جانی که در وقت هزار  
سال یا قوت سرخ اعلا کرده معدن او جزیره یا چاه آن است  
قریب به اندک و نجات این جزیره بششصد و دو فرسخ است **صفت**  
زمر در از برجه گویند در معدن زریس باشد زمر و بکب رنگ قسم

میشود

میشود و بکند رنگ آبی و ریخسین و بلیقی و زنجاری و کراسین  
و صابوسین و ماسی **زمر و پسر** آید از شفاف در غایت طراوت  
و خوش رنگ شبیه برنگ کچی سبز که گاه گاه در میان کیهانی باشد  
و ریخانی زمر دی پسر روشن است رنگ برنگ ریخانی و بلیقی زمر  
بشر است برنگ بلیقی **زنجاری** زمر دیت زنجاری رنگ **کراسی**  
زمر دیت برنگ لنگندنا **و آبی** زمر دیت برنگ پسر و **صابو**  
زمر دیت است پتره رنگ زمر و صابونی را ازیش و لعل و سنا  
بجایگزین توان کرد **زمر و دمانی** است بعد از آن ریخسین  
و صابوسین قطعه از زمر و ماسی مسوخ اعلا بری عیب کرد و زدن آن  
در می باشد پنجاه از زمر و اگر پس درم بود و دیت دنیا  
از زمر و اگر پنج درم بود هزار دنیا از زمر و قیمت ریخسین پسر ربع  
و قیمت صابوسین نصف پسر قیمت و ماسیت و قیمت سایه ربع  
توسط میان قیمت ریخسین و صابوسین در جواهر نامه فیلی  
مذکور است که در معدن شاه قطعه زمر و بلیقی در میان طلق یافتند  
و هم در کتاب مذکور است که قطعه زمر در ریخسین یافتند که بعد از

۱۵۶



مجلس شورای اسلامی  
خانه

حک و جلا و از دوشغال بود هر یان دوشقی از اسی هزاردم  
در پیک تقویم کشیدند و گویند که خلیفه و نمون مامون پسر  
مارون الرشید یکس از زمر دشت بوزن دوشغال که مبلغ  
سیصد هزار دینار خسریده بود و از ابوریحان جوهری مرویت  
سلطان جازم شاه قدسی از زمر و معتدله پله ترازد دشت  
**خامیت** زمر و پسر دشتک است اگر دایمی زمر و پیوده در فرج  
به پیچم دهند از زمر زهر خلاص یا بدست آنگه در پوست موسی او  
تقصان واقع شود و اگر قطعه زمر با جودارند در اوقات به  
و از بیج و خواب پریشان دیدن این شوند و معده و جگر را نافع بود  
و سکه که زمر و با خود دارد مار و کژدم از او بگریزند **طریق کمال** زمر  
است که آنرا بجای یا قوت جلا دهند بر جسیج پس بعد از آنکه  
آنها بر جریج سرب نرم کرده باشند **مفت لعل** چهار نوع است  
سرخ و زرد و سفید و سبز که مشابیه زمر و پیوده و از ابویسحاق مرویت  
لعل را به نیم رنگ می توان داد **جسه دندان** جوهر ششایی غنی  
و عجوب نیست که گاه گاه میان لعل و با قوت و پیاده و بلور رنگ

القباس

القباس می افتد چاه از لعل صلب است و بلور موی و دوش سفید  
شود و لعل نشود و با قوت را از آتش جین و طراد است افزاید  
بجلا لعل **بر آنکه در یام** سابق کان لعل چون پسر عشق غنی  
می بوده است و غیر غلام ابرار بران اطلاع نداشته در زمان  
خلافت متوکل عباسی در پستانخی و اربعین یاقین بعضی از بلاد  
ایران و ارض بدخشان به غوغای آیت کریمه **اذن زلزله الارض**  
**زلزله** بطور پیوسته زلزله چست واقع شد که از صولت آن  
پاکان آن بلاد را ضمون **پوشند بصدق النابی** **بشماره** وصف الحال شد  
از مساکین مالوف پرورن رفتند و یکی در آن اطراف و کناف  
مانده و از بسیاری امتداد در زمان زلزله و کثرت حرکت  
و اضطراب زمین و جبال مردمان را مصدوقه بود **چون النابی** **کاف النبی**  
چسب الحال گشته سراسیمه می رسید و دیده فرزندانش را دیدند و خاک  
ذلت و خواری افشاده کرد و زاری میکرد و مادر و پسران میگرفت  
و او را میگذاشت و مظلوف **میر المیر** **نخیه** و **دمه** و **بیه** و **صاحبه**  
رسیده و مشوق طناز با هزار گشته و ناز استعانت و پشیمانی نمود

۱۳۹







جلسہ شورای اسلامی

[illegible]







کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم  
در روز چهارم صبح در وقت الاحباب **بنا** این بود که  
در روزی که نقل کرده ام در این تاریخ یک شبهه نهاده که در کان  
زود ما در خواب آمده و میگفت که ای ادریاس بر من  
میگفت که کینه بگو خدای تعالی اعظم رضی الله عنه بر من  
در میان من و تو در وقت غایت اختراست و در پال  
و شش ماه و چهار روز و در **نفس** شصت و پید سال **بنا**  
روز چهارشنبه چهارم ذی الحجه پال بیت و سیم از حرکت  
**در** **نفس** **بنا** **نفس** شب ترش عثمان بن عفان  
بن العاص بن ابراهیم بن عبدالمطلب بن عبد مناف بن قحط بن کاف  
بن عامر بن کعب بن لوی بن غالب **نفس** قامت بافتش  
بلبل بایل و جمال مهرشش کمال سیرت قابل موی مشک پرش  
راجه و و پذیرد و بیات بافتش پر شکوه و بی نظیر رنگ  
در خندارش مهر فرست مشرب با اوارش رقیق و غیب پر رشا  
با اوارش نشان آلودش در وقت در وقت الاحباب  
بطور است و از صیرطی سلام منقول است که عثمان

در روز چهارم صبح در وقت الاحباب **بنا** این بود که  
در روزی که نقل کرده ام در این تاریخ یک شبهه نهاده که در کان  
زود ما در خواب آمده و میگفت که ای ادریاس بر من  
میگفت که کینه بگو خدای تعالی اعظم رضی الله عنه بر من  
در میان من و تو در وقت غایت اختراست و در پال  
و شش ماه و چهار روز و در **نفس** شصت و پید سال **بنا**  
روز چهارشنبه چهارم ذی الحجه پال بیت و سیم از حرکت  
**در** **نفس** **بنا** **نفس** شب ترش عثمان بن عفان  
بن العاص بن ابراهیم بن عبدالمطلب بن عبد مناف بن قحط بن کاف  
بن عامر بن کعب بن لوی بن غالب **نفس** قامت بافتش  
بلبل بایل و جمال مهرشش کمال سیرت قابل موی مشک پرش  
راجه و و پذیرد و بیات بافتش پر شکوه و بی نظیر رنگ  
در خندارش مهر فرست مشرب با اوارش رقیق و غیب پر رشا  
با اوارش نشان آلودش در وقت در وقت الاحباب  
بطور است و از صیرطی سلام منقول است که عثمان



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۸۸۸

رضی الله عنه شاه به زینت علیها السلام بود و در چهل و هفت  
و یکصد و سی و هشت و چهارمین مبارک را خواجه میکشود و در  
خلافت ذوالنورین رضی الله عنه است باز در چهل و یازده و هفت  
و ده روز بود که **از کتاب ذی النورین** آن بود که در این سبب خفا  
صلی الله علیه و آله و سلم بودی رسید بود و از دست در می بود  
بر در زانو نهاد و تا پیش کند مردم ملک بروی زانو در زانو  
روی علی پادشاه پیش از آنکه چال بروی گذرد و در آن وقت  
نمود **از کتاب ذی النورین** در کتاب صفه الصلوة و کبریا  
شهادت عثمان رضی الله عنه روز چوبیس و هم روزی  
سال سی و پنجم از هجرت بود و در مدت حیات با برکاتش  
بقولی بود چال و بقولی نود و چال و بقولی هشتاد و هشتاد  
و بقولی هشتاد و دو چال **از کتاب ذی النورین** علی بن ابی طالب  
نسب شریف علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف  
بن قصی **غرض** در کتاب طبری مذکور است که مردی پست از آن  
برده و بیایا میانه در درازن کوه که در حشمان نزار و سیدان

و شک

و شک مبارکش با پیش پناهی و پیش پناهی از **کتاب ذی النورین**  
**و شک** او اگر برده است ثابت شد که چون پای مبارک در  
کتاب می نهاد و استخراج خلافت قرآن میکرد و چون پای  
دیگر را بر کتاب می پدید می آوردی بر بالای پستور را پیش  
شتم میکرد و در حیات شریفش شصت و چهار چال و دهان خلافت  
تخت چال چال برده **از کتاب ذی النورین** که شصت و نه و هم رضای  
سال هجرت از هجرت بود و در کتاب صفه الصلوة و کبریا که در این سبب  
که در مدت وجود این اوقات ثلاث و بیستون پیش و بیستون  
و چوبون ثمان و چوبون و دهون بر سینه کرد و بود تا قتل  
در مدت بود و دیگر از آن که در آن علم **از کتاب ذی النورین**  
**از کتاب ذی النورین** ای کشته شریف بود و انشور داد  
کود که کشاد بر تو را برده و ای نوجو بابت این نسل جن  
این مجایب باه است و خلق **از کتاب ذی النورین** که در این سبب  
کهن و صورت آن که این مجایب در حیات اعداد و بر آن  
و یا در مجایب آثار را بر این خلاصه موشح نمود **از کتاب ذی النورین**



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

سیاه شہریت مبارک و ایضا نام پنجاہ برس بود و این شخص  
 از بناهای اوست و حالا آن شهر به بیت المقدس مشهور است  
 مسجد بیت المقدس را داده و عید اسلام بنا کرده و بعد از آن  
 شازده پناہ سلیمان علیه السلام تمام کرده و هر سال همیشه  
 خسروار کند مگر فتنه مزور در آن می باشد و مقدار این  
 روغن زیتون خج می شد و هزار مرد و پستک تراش و پناہ  
 هزار مرد از محادن پستک می بریده اند طول آن مسجد هشتاد  
 چهار نزع است و عرض چهار صد و پنجاه و پنج نزع و شصت  
 و شش و چهار پیل پایه دارد و پنجاه خم زر خاده اند و هزار  
 مرد و رهنم می کرده اند و این شهر از اقلیم سیم است و در  
 در بیت المقدس خواهد بود و پل صراط آنجا خواهد بود و از تاریخ  
 تمام کارش پند سجد و سبین و پناہی سحری است و دو  
 هزار و سجد پناہ است و سلیمان علیه السلام آنجا دفات نفوذ  
 و مساحت آن سجد نو دشت جریب و ثلثان جریب است  
 و در زمان <sup>سلیمان</sup> اسلام در آنجا بنا شده بود و اندوای آنجا نذر

مستقل

مستقل باشد هر کس که در آن خانه در آمدی صورت خود را در آنجا  
 دینی صورت متقی پیغید و صورت ناچیز پیغید **پناہان**  
 از اقلیم چهارم است و شهر بزرگ است و هوای یک دارد  
 دور باروش است و یکزار کام است خاکش مر و زرا و بریزند  
 و مردم آنجا خوش صورت و خوش فهم باشند در اصفهان  
 بجای است که هر کس در آن پستک کند بیغ خود و عضو پناہ  
 او غل پیدا کند **قزاقان** ولایتی است مشتمل بر بلاد و قریه و پناہ  
 و چون و انار بسیار از اقلیم سیم است و در آن ولایت  
 خیمه است آب آن پستک میشود و چون قالب شک از آن بر  
 و یکصد گدازد پستک چون شست بند **قزاقان** از بلاد پناہ  
 و از اقلیم چهارم است از عجایب دنیا است که گوشت در آن  
 ولایت در آنجا شود و هر چند او را تریت کنند فرو نشود و بعد از  
 شش ده اند و این آب و این **قزاقان** از اقلیم سیم است  
 در آن شهر غنا باشد و در آنجا غنا با غارت و در آنجا کرده  
 و درخت نارنج و نخل و امثال آن بهر است با غنا است



و در خانه دو دیکه مسج یک دیگر را حضرت شمس از پیش  
شهریت در آن جل فرستاد و بنده ی دیوار آن با قصد  
و از آویسان کسی در آن خفته اند در این و این همه با ایستاد  
**بکشد** شربت از افیم سیم آب کند بن و ارباب بن همین این  
اسفند یا ریخته و در آن مناره و با قصد خانه و در باشد بخشنا  
**اول** شکر بزرگ است در بلاد و رنگ و بنای آن از پستک است  
و بنای آن و میت کرده که زمان در آن شکر در نیاید و بنای آن  
زنا و در آن نگذارند و آنجا زرد و نقره بسیار باشد چنانکه هیچ  
ادویه ای در آن از زرد و نقره باشد **شربت** شربت از طلا  
فرنگ از افیم ششم اعلی آن شربت را می کشند و شمن آن بر آن بنهند  
چون کسی را آن متاع مناسب باشد آنرا بگیرد و شمن آنرا بجای آن  
صاحب متاع آید و زرد و نقره و آرد و صاحب متاع در دکان  
و ماطی و ناری در دکان نگذارند و کسی متاع کسی بی آن نگیرد  
و رسم آن شکر چوبین است **شربت** شربت میان ارباب و  
و ترکستان هر کس در آنجا میرد و تا بکشد گویند چنان از روان شود

هر چند که مردم بجهت کنند و این از خاص شکر او شست است  
**کباب** در این افیم است طبل و بعضی آن دو از دانه و پستک است  
مندی دیوار آن با قصد که شربت های آن از زرد و نقره و گردا گرد  
و دیوارهای بار و حد هزار مناره کرده اند هر مناره با قصد که  
و صد هزار نفر در وسعت اند و سید و شصت هزار کیس  
از دانه سیخ و سرهای سیس از زرد و نقره و در اصل و در دانه قوت  
هر صغ که دانه و بر سطح آن خفا پخته اند و از آنجا هر دانه قوت  
و از زرد و نقره کرده اند و در آنجا را و جواهر و دانه قوت و الماس  
و زرد و نقره و در آنجا ایست کلاب روانه کرده و میوه در آن  
از دانه قوت کرده اند و در شقی و مزبب هر جواهری باشند  
و باشند بر دانه از جل و پستک است روان با کجا بروند  
و در دست با قصد پال آن باغ تمام شده بعد از آن شده اند  
و در هزار و شکر مشک بوی ماه اوی و سید هزار تن از خیم  
و خیم تماشای باغ روان شده اند و شربت که قدم در آن  
باغ نهد حیرت بل علیه السلام میزدند تمام آن مردم در آن خفته



و آن شهر از چشم مردم پوشیده شد **فصل** از بلاد روم است  
و از اقلیم هم است و شهر و قبا و پس بوده و محاب کف که در  
ایشان در آن آند از آن شهر سرار نموده اند و میان شهر کف  
و در خنسک است و آن کف در که در نیم است از جد و  
انوار روم است و در کف بجانب شمال است و در کف  
در آن کف شش از ایشان بر پشت و یکی بر جانب بین  
نیکو دارند و در پایان پای ایشان کلی است خفته و من آن  
کلب و بناب جامه خواهد آمد **فصل** در چن چای که در کف است  
و از خصای ایشان هیچ نرسد و در کف مسجد است که در  
در آن مسجد است و در شب بر بالای آن کف نور می طلیم  
شود و چنانچه مردم از دوری می بینند **فصل** در شهر عظیم است  
و در اقلیم هم است و او شیر و آن در نواحی آن باغی ساخته بوده  
و از آن باغ و او نام کرده بوده و بعد از علم آن شد و در آنجا  
الحیات آورده که بعد از چهار خنسک است و در آنجا  
و شصت هزار جامه داشته که در هم جامی چهار مرد و در آنکه

دوست و چهل هزار مرد و در آنجا که در میان جده باشند  
**فصل** از اقلیم روم است و در کف که در میان طویل و عرض است  
و باروش از کف مردم بوده از غایت خوشی آن شهر را  
بهشت روی زمین بخواند **فصل** از اقلیم هم است و در شهر  
عظیم است و قریه نموده در جوی آن بسیار است و در  
فضل آنجا بسیار بوده اند و در صورت الاقلیم آمد که در زمان قدیم  
بجا رادی اری داشته و درش دو خنسک بود و یکی از  
بنایان این قلعه قدیم را که شهر است ساخته و در شهر نموده  
چهار جده العزیزان بن عیسیا مدحان قلعه جدید بر کرد و قلعه  
قدیم محیط ساخت هر که آمد عمارت نو ساخت **فصل** در  
انجا عیسیا مدح بن سینا در قریه افشند که از قریه مشهور است  
در تاج مسجد و باشد و پسر از جوت و چون ده چار شده  
علوم و خبر بدست آورده و در ده از ده سالکی فتوی خواست  
و بر نه حساب اعم از عیسیا کوفی رحمت اید و در شازده  
سپاکی تان تصنیف کرده و در بیت و چهار سپاکی رحمت



مقتل و قتل و ریاضی و آفت شده و در دنیا را با مالی آن مقلد  
 کرده و ایشان را ملزم باشد بخوارزم رفت و منت پناهی  
 در آن گفت و از آنجا بحر جان رفت و از آنجا بحرانی  
 و از آنجا با صفا و در پسند سب و عشرین و در بعاید عالم  
 و در آن که گویند چون با صفا رسید و در بازار شخصی را گرفت  
 و دنیا را این شخص در وقتی که در کوره بودم کسوار به پوشش مرا  
 کرده بود و در روز غارت ترکان و من شیر خواره بودم  
 بالآخره آن شخص بعد از آنکه بسیار را عترت کرد و **دو**  
 از اقلیم جبارم است و شهر قدیم است و بنای دوم است  
 اول تا بنی آدم به اسلام بنا نموده و در روزی که کتاب  
 بنا نموده بود ایضا آنکه ابوب علیه السلام در زمان او میرفت  
 و ابوب علیه السلام گفت من سبحان و تکوا امر کرده که از آنجا  
 و کتاب از بهر باین ولایت آمد و در دست ده پنا  
 قفسه را تمام کرد و در میان آن آمد است که بیت و ده بیت  
 به ایران شده و عمارت یافته و این ملک که حالا پسین مردم است

شهر است

شهر است بقول هندوان و زمان ابو مسلم مروزی باشند  
 دیوار شمال مازند و در میان آن فضا و شصت و پنج ایست  
 که در آن تجدید عمارت دیوار شمال نمود و مردم در ملک قدیم  
 بودند چون در میان آن فضا و شصت و یک ایست که در آن  
 پنج را بحر ساخت و امیر حبیب را قتل رسانید قتل قدیم را  
 و در آن نمود و مردم را از آن قتل باین قتل انتقال نمود  
 از جمله عمارت دره و دوستان پدید است از جنگل مر  
 و در آن پانزده کوه بندی است و این کوه در عمارتش برین  
 عیان باید کرد و در شهر پست و فضا و چهل و پنج ایست  
 سلطان از یک قتل و در میان آن فضا و شصت و پنج ایست  
 است و شهر است از آنجا که پنا پس و شصت و پنج ایست  
 مدت و چهار باغ گلشن که زیاده و یک و پست است  
 شرقا و با و از آنجا که پست است و پنا پس و شصت و پنج ایست  
 و پست است و حوالی و ساری و دو گلشن و بیابان و باغات  
 نزهت است شده و در هر یک شهر چهار جا در و اسب و شتر



مازجو میگذارد و در دوم نشین فرود عمارات استقامت  
 عید علویه در ششصد و شصت و شش بنایست و عمارات  
 هزار فاضی الاذوار حضرت قطب الاقطاب خواجه ابوالفتح  
 باریا با تمام میر میرزا ارغون در ششصد و شصت و هفت  
 بنایست و در گذشته عالی از آثار آن عمارات است و عمارت  
 در پیش که محیط هزار مکر است با تمام حضرت هدایت است  
 ولایت استاسب شیخ الاسلامی خلیفه حضرت خداوند  
 مد ظله العالی تمام باشد بعد از آن توفیق با وی است  
 انشاء عایت لم یزل خلیفه حضرت خداوند مکر در جنوب  
 راه روی هزار مکر و در غرب راه میان قریب هزار مکر  
 متبرکه که در حقیقت شکل بر بویست کینه و هجرات کینه  
 و غایب هر روز و ملاک را بدان وقت نموده اند و تقدیر الله لا یموت  
 الطیرات و عمارت در مکت اعا و در ششصد و سی و پنج  
 صورت تمام باشد و مسجد جامع درون شهر که در شریف حضرت  
 سلطان حسین میرزا و پال نموده از هجرت صورت تمام شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

و محل هزار مکر که در وقت نزول سلطان حسین میرزای مکر  
 ولایت پنج مردم این ولایت به پیشکش آورده بودند  
 و بی هزار و بیست و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت  
 بشمار هزار و بیست و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت  
 سلطان مکر بنا نموده اند و در هشت و هشت و هشت و هشت  
 و در تمام این وقت تمام طایفه طایفه تمام از آن است و بودند  
 و بنا در روز جمعه و در روز جمعه و در روز جمعه و در روز جمعه  
 و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش  
 عروق خداداد است و بنحویز عایت حسنیه آن است  
 سلطان مکر و تمام مکر را بعد از تمام یک سال و هشت  
 مسجد جامع مکر و در روز جمعه و در روز جمعه و در روز جمعه  
 آن یک مکر و شش و در مکر و در مکر و در مکر و در مکر و در مکر  
 بلندی آن خانه و از اطراف عالم سیلاطین و مردم بطواف  
 آنجا میست آمده اند و در زمان خلافت امیر المومنین عثمان  
 رضی الله عنه آنجا را ویران ساخته و چاهان و قلعین



و فتح است و از موضع مشهوره ولایت مذکور است و الله  
چو که از میان با نادر طر ترند و میر منج میگذرد و در مشهور  
شست و شش جایی شده **جاده از قزوین** شهر بزرگ است  
و در سابل کمره طبعش عمارت ایشان از جوب مشهور است  
و سواران قلعه از جوب بلوط و پیر با آتجا بسیار بود و در مشهور  
و تابستان برف از آنجا منقطع نگردد و در بعضی از توابع  
مذکور است که عوی کریم و اعلی السلام ایمان آورده بودند  
فرار نموده نریمین بقا آورده و در آن زمین احیانا عظام ایشان  
ظاهر میشود و قریب آن شهر موضعی است که آنرا دلوور گویند  
چون یکی از آن مردم در تابستان بیچاره را بدید و از آن  
سراشته و که نذاعت ایشان از سرما تبا شود **و**  
شهر است از اقلیم ششم از غارب آن شهر است که خاک آن  
زمین حرارت ندارد مردم در صحرای خاوری جمید کنند اینجایی  
از آن که خوف بود و بر پست مید که درونش پاک کرده و خست  
محکم بازند و آنرا در خاک و من کنند اینجور را بیرون گذارند و

ایت

ایت گوشت از اهر مت بیرون آید پس چون بایت آن تمام شود  
گوشت را بیرون آورند و بختند باشد **و** از اقلیم هفتم  
در آن ولایت تجزیه است و در یک درج و یک ربع  
است است از قایب حالات آنکه اگر کسی قصد کند و از پست که  
دیگری قصد باشد بید و جان شب حسد او را که خرد و او را  
خیانت نکند چنان باشد **و** شهر است قریب به اصفهان و از  
اقلیم هفتم است از غارب آن شهر است که آنجا کسی فاش شود  
و اگر عاشق آن شهر در این عشق اندر زایل شود و آب آنرا چون  
خورند بر وی و آن قایل شود و در آن شهر که در ششم **و**  
شهر که یک است خاک سفید دارد و آن سبب بیضا خوانند  
از اقلیم هفتم است و فی آن کشتا سبب بن لوب است  
بودی خندل دارد و دامت در آن ده و از جوب و در یک ربع  
و رنگ است قاضی بیضا می خورند و از آنانی است **و**  
شهر است از شهرهای شام و از اقلیم هفتم است آنرا بسک با  
کرده اند و آنرا بسک با طول میل و پنج کره و غرض است که در آن



برهم ترکیب کرده اند که پنداری که یک پست است و سوزن  
 داشته آن نیز و قصبه در آن است که چون برسم خانه اند و در قلم  
 ایتم آن یک بوده و اهل آن عبادت بی که محل گفتندی قیام  
 می نموده و حاله شوق آن ایتم آن شمر شده و راقی قریه است از  
 قریای شحرط در آنجا مسجد است که چون چهار شب در آنجا  
 باشد در خواب بپند که کسی او را میگوید که شقایق تو درم چو آب  
 و این را بسیار خجسته کرده اند **در وقت** پس لونی  
 و هیچ است در اقلیم اول و ثانی و ثالث شریک است گویند  
 در آن ولایت سبب شحرط است در پافت دو مایه راه است  
 آب و خیار و میوه های خوب دارد و بسیار است و در حالی  
 آن غله عظیم است هر سال یکونیت مردم بر کنار آن حبس شده  
 و آبسی در آن اندازند و نگذارند که پیرای آن تا ماه ام که آب  
 در آن غله ریخته باشد باران آید بعد از کفایت آب بماند است  
 چون آید و هر سال که این عمل نکنند باران نیاید و ظروف بخی  
 در غرض آن ولایت آن لطافت نشود و صاحب غله انوار است که

انگور می بردند که در آنجا که گویست که از دوی بدر پسید که  
 از عجایب عالم چه دوی گشت در شارق و معارب عالم  
 که دویم بحد و پس و پس در خان مردم که بوی مشک از  
 می آمد به ما و از زمین بر تو هستی و در دوال فرو نشیب  
 و روز و یک که آفتاب بر ابدی در شان سپر از زمین بر آورد  
 و یک در دشتی است که چون انگور سیاه دارد و آنکه از سیاه  
 او در سایه دارد و مرغ باشد و آنکه در آفتاب شیرین بود  
**در وقت** در دشتی بود از پس نبات بزرگ بران بخشکان  
 و ساقی آن درخت لاسایه رپسی هر چند آوی در زیر آن  
 رختی باید و آنکه از آن کس پس اگر بگوید که در آفتاب مانده  
 و یک نوعی از سبب است که یک نصف آن شیرین و نصف  
 و یک نوعی ترش است در بعضی از سبب است که یک انگور است که  
 هر یک دانه از آن ده مثقال است و نوعی از سبب است که  
 دو دانه و دوشهر است **در وقت** که گویست که در دشت  
 که یک نوعی از سبب است نصف آن نبات است پیوند است



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

و نصف دیگر نغایت سیاه در **تربت** است که در وقت  
درخت بید از چرخان بزرگ میشود که مردی بر شاخه نشسته  
می شکند **در** **تربت** نیز چند نغایت بزرگ میشود **در**  
صفتی از اخبار است که در شب بر کهای آن حلی چراغ روشن  
نماید و چون برکی از آن درخت جدا شود و بر سر درختی  
**در** **تربت** که اگر یک می کند که شکستند با قصد من حصول آید  
خبر نموده **در** **تربت** مذکور است که در شام سبزی بود که  
آنرا چون بشکنی در میان آن سب و دیگر طهارت بود  
مذکور است که در ولایت پامرد درختی است از سبزی  
اندکی برآمده از یک تنخ از شاخه سب خوردند و سب آنرا  
و شکم براند و اگر از شاخ و دیگر سبب مرزند به در آن  
و شکم بند و **در** **تربت** مذکور است که در حدود و طووس پیغمبر جان  
بزرگ شود که هر یکی صد غنای درم وزن و **در** **تربت**  
کمی است که از آن در میان کشتی سازند و چون سبب آنرا  
سازند و آنرا شکل کنند چون شمع به روز و بلیغ بقایا بزرگ

درخت زعفران

درخت

و شیرین بود و بزرگی بر تنه که حسد به نام را در شتر قوی  
تو ابرو داشت **در** **تربت** درخت ترنج است که گفته  
آن صبر است زنی باشد که او را در دست و پای داشت  
و موضع ترنج او مفتوح بود و اهل آنجا هر چه می آمدند آن  
بهشتی آن هر دوشی که آنجا سوار شود بگریخت **در**  
در روز صفتی از نخل است که یکسال انگور بادی آنده و سال دیگر  
میوه در هر یک و آنرا او چون جوی داشت بهایت است  
**در** **تربت** نزدیک بجای نخلی بود که مردم است که در مالی به نوبت  
انگور در می آنده هر کاه یکی با سبب رسد و دیگری پیدا شود  
**در** **تربت** پس انگوری حاصل میشود که یکو شش بوزن یک غنای  
میشود که هر دو آن بوزن برابر صد دان انگور شاد است **در**  
**در** **تربت** مذکور است که در میان قوم عاد بگوشه انگور آن مقدار  
بزرگ بود که یکس تو اند بر داشت و در نیم دست و آن  
چاکس به یکجند **در** **تربت** درختی است که چون قطعه آنرا  
در آب اندازند میوه ای که از آب سرد میرد **در** **تربت**

۱۲۴



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

ماه ای حرام آب از آن چرون می رود چنانکه هر مضع آن شود  
پراکت شود چون ماه ای حرام مکدره آب منقطع شود **و در وقت**  
**نکته** مذکور است که در بیظام بر سر از شیخ المشایخ ابو محمد است  
و آبستانی در حق بیت مشک چون از زمین آن شیخ یکی را  
وفات رسید از آن درخت شاخی آب کشید بستان شکلیان  
مشغول شوند که بید آن درخت عصای رسول علیه السلام  
بام جعفر صادق رضی الله عنه رسیده بود و از امام جعفر بایزید  
و او وصیت کرده که بعد از وصیت پناال درویشی از او است  
خیزد این عصا بدو برسد چون شیخ المشایخ و آبستانی نمود  
کرد آن عصا بدو رسیده و بوقت وفاتش وصیت کرده که  
در پیش مرقی او بر زمین فرو برده و رختی شده شاخه کشیده  
و در خلاصت غول شاخی اندر بریده و ملاک شدند از آن وقت  
این درخت را اینجا وصیت موجود است **و در کتاب** مذکور است که  
در یکی از مصنفات حوزة علمیه سر بره در قاریت غریبی میشود  
و بی آب حاصل میکرد و این طریق که چون آبکاه از زمین بسیار است

در اوان

در اوان بهار آن غایب را از روی زمین می بیند و هیچ آنرا  
شقی کشند و چشم خرم بر نه در آن وضع کنند و خاک بپوشند  
آن نیز شود و از آن آب که بخور و خوش بزه شود در قاریت  
شیرینی **و در کتاب** مذکور است که در غایب الملکان  
بخرید و جسد بر آن یکی است که در زمین فرو برده  
بماند صورت آدمی بر روی و دو دست و پای و دهان  
و چشم دارد و همین که حرکت و نطق و رفتار و کار و **و در کتاب**  
عم در کتاب مذکور است که در کوه لایس میثبات  
و در آنجا درخت بسیار است که بر گلهای قرمز بسیار است  
و در هر یکی صورت آدمی نگاشته **و در کتاب** مذکور است  
در شهر و در قریه ای است که در کوه هر سال گل بر آن می افتد  
شوقه میشود و در کوه زو و در کوه دیگر بسیار پسته میشود  
**و در کتاب** مذکور است که چون بخورند آب بهمال کنند و بسبب آنکه  
بوی آب انکو را بنگارند و در میان آن مقویان چمنه و بو بهندند  
و بکارند هر که از آن انکو بخورد و آبچال کند به انکو درخت انکو

در







کتابخانه مجلس شورای اسلامی

و مجزآن شد چون مصوران این صورت کشیدند و کپیر را گردان  
صورت پیشی حاصل شد پس آن صورت در سبک نقش کردند  
تا در نظری کپیری باشد **در صورت لایق** که کشیده ام که شخصی بن  
صورت عاشق شد چنانچه عشق او دیدار لکی کشید بعد از آن  
پیشی آن صورت را خراب کردند تا پس دیگر را این صورت  
دست نهاده **در صورت لایق** که کشیده ام که شخصی بن  
آن شبخ می بندد و اگر روز غمگین باشد که کمتر باشد چون بخ  
شهر تمام شود از آنجا آید **در صورت لایق** که کشیده ام که شخصی بن  
عق دارود چون بآب تیریاغ شود و آنجا رود آب طلبند  
چندان آب که ایشان را کفایت کند و از سر جاده بیرون آید  
و چون بآب محتاج باشند خشک شود **در صورت لایق** که کشیده ام که شخصی بن  
از این مکان خواند چون از وی کاهی گیری و بشکنی و بر موضع  
شکست او صورت آدمی پیدا آید نشسته یا ایستاده یا بنشیند  
چنانکه بشکنی همچنان بود و از آن کلمه را بگوید و بآب کل بپاشد و بنی  
تخشک شود و چون باز بشکنی صورت آدمی پیدا آید **در صورت لایق** که کشیده ام که شخصی بن

جای است که یوسف علیه السلام را در آن جاده انداخته بودند  
عق او قصد کرد **در صورت لایق** که کشیده ام که شخصی بن  
و در روز دو دوطاهر میشود **در صورت لایق** که کشیده ام که شخصی بن  
میوز و یکی برزگر و یکی خردگر بزرگ بعد از هزار کار و حسد  
از آن کمتر روز دو می نماید و شب آتش میان این دو موضع دوست  
بکریا نه چهار بیلان علف خورده و گیاه روید و در تقاطع آتش بپاشد  
مقدار قامت آدمی و در پستان بعد نمره و هرگز آتش از آن  
موضع کم نشود **در صورت لایق** که کشیده ام که شخصی بن  
میوز و دو بالای دی تیره باشد **در صورت لایق** که کشیده ام که شخصی بن  
که آتش شیرین و پیوسته بیرون می آید در شب همچو آواز بیل از  
میان شیطاها میشود بعضی از وی پیشان در شب میبرد و گاه در خمر  
امیال کرده و در شستنی و کلاه آبی و آدم آبی و شب آبی بیرون آید  
جرعه اند **در صورت لایق** که کشیده ام که شخصی بن  
و چون آفتاب فرو رود و صد هزار صورت نیکو نماید و بعد از هر  
آفتاب برای ناپدید شود و روز در میان نماید **در صورت لایق** که کشیده ام که شخصی بن



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

پسنگی بود که چنانکه یکی بر دیگری افتد باد آید و پسند آورده شود  
**در زمین است پسنگی است صافی و خوش رنگ هر غیب که آرد**  
بینه چندان بخندد که ببرد در چشمان این بود **در غیب است که آرد**  
در کوه از پس او چتر است پهلوی هم چنان که میان هر دو چتر سر  
نیش از یکی است که می راید چنانکه می بندد و از دیگری چتر و چرون  
ماندنی بندد **در غیب است که آرد** آورده است که بر کوه سید چتر  
است و یکی پسین پاشد از یکدانش سطریش آن چون خود  
آب دهند که بر کوهی رقص کنند پس با یک ده ازان بر آید  
و آب در جویای روان شود رئیس ولایت میاید و یکی میخ  
بر سر آن نهد که یکدانش شد آب باز **در غیب است که آرد**  
در کوه است که در نوایی او چتر است بنا بهستان آب آید  
میشود و در چشمان چاییت که چنانکه است میسوزد در کوه  
در کوه است که در ولایت در کوه چتر است که از آیین الهام است  
هر کس در آن آغوش کند از مرض در آن پالالین باشد ازان  
چتر آب بر چتر شده و آواز آب از دور میچیند شود هر جوانی که

دور و کوه

پسنگی بود که چنانکه یکی بر دیگری افتد باد آید و پسند آورده شود  
**در زمین است پسنگی است صافی و خوش رنگ هر غیب که آرد**  
بینه چندان بخندد که ببرد در چشمان این بود **در غیب است که آرد**  
در کوه از پس او چتر است پهلوی هم چنان که میان هر دو چتر سر  
نیش از یکی است که می راید چنانکه می بندد و از دیگری چتر و چرون  
ماندنی بندد **در غیب است که آرد** آورده است که بر کوه سید چتر  
است و یکی پسین پاشد از یکدانش سطریش آن چون خود  
آب دهند که بر کوهی رقص کنند پس با یک ده ازان بر آید  
و آب در جویای روان شود رئیس ولایت میاید و یکی میخ  
بر سر آن نهد که یکدانش شد آب باز **در غیب است که آرد**  
در کوه است که در نوایی او چتر است بنا بهستان آب آید  
میشود و در چشمان چاییت که چنانکه است میسوزد در کوه  
در کوه است که در ولایت در کوه چتر است که از آیین الهام است  
هر کس در آن آغوش کند از مرض در آن پالالین باشد ازان  
چتر آب بر چتر شده و آواز آب از دور میچیند شود هر جوانی که

در کوه















حکیم شریع اسلامی

و نظای آن و مستاده آتش در آن زده آب براده و آتش فرو  
نگذارد بعد از آن هر روز از جای آب که میزد باور دارم **فصل**  
**در بیان غایب و غایب است** ای خدایت بحضرت این است و بجا  
معلوم و غایب است **فصل** در وصف کرم کوشی که  
کرم کوشی غایب دریا **فصل** در بیان غایب است  
خزان غایب بیان در تعریف مندر و در تعریف سپیده  
ایران مندر اند که در یکی از بلاد بر طریقت که تبارها چون در  
و ابر است و در درون یکصد و شصت خیمه است  
و در آن بلاد جامی است که در درون آن جام خیمه است که  
از حرارت آب در شیلج آتش خورده و در هر روزی است  
و در هر روز یکصد و شصت **فصل** در بیان غایب است  
و در میان بیست و پنج خیمه برده و خاک در میان بیست و  
و پنج شده و مانند کشتی بر سر آب میگذرد و در هر روز  
و سه و هفتاد و یک **فصل** در بیان غایب است که در میان  
و در بعضی از ملک بر نری که قریب آن است فطر با که

و شاد طاق است و در روی زمین مثل آن کس نیست و در میان  
فطر و پاره زمینی واقع است که در آن کس بسیار شود و حال آنکه  
مقدار دو فرسخ راه را پسنگ از اخذ تمام دم و گذر بر آن نیست  
**فصل** در بیان غایب است که در و لایست صفوان جوی  
که کجای آب در آن باشد و شست ببال شکست و در نیم میل دور  
شود و لایزال است و در هر روز یکصد و شصت که در هر روز  
بجای است از و در هر روز یکصد و شصت که در هر روز  
آتش چون ای که کوهی بر کوه است و در هر روز یکصد و شصت  
و در هر روز در آن خیمه ای بر کوهی که در آن درون او  
کینه کی صاحب حال بر آن آب بیست و شصت که در هر روز  
بر روی میزد و موسی غایب است و در هر روز یکصد و شصت که در هر روز  
صاحب جامع صاحب این نقل را تقریر کرده و در هر روز یکصد و شصت  
چون آتش از آب چون آتش پسنگ نادامی شود  
**فصل** در بیان غایب است که در هر روز یکصد و شصت که در هر روز  
در آن است که در آن آب چون آب بیست و شصت که در هر روز



همه و لای مذکور است که در پشته شامین و طاقا یه از کمر خان مرغی  
برادر که رآته و بر سر پهنه می نشست و زبان فصیح گفت که قدری  
دانه روئی آید و میگفت **در لای** که کوزه کمر باشد و آنجا  
گزنه زسانید و اگر زخم زده و در و کند و اگر جاره آن نهر نیست  
و چون پشته بر مریض باشد مذکورین کوزه ای که در این پشته  
مادام که در آب دیگر فرویند **در لای** آید و قریب به دهان  
بحریت جدار فرخ در جدار فرسج و ایام مزین که در دم آنست  
از آب پشته آب در این بگیرد و دهنه و چون بهار و تابستان  
محتاج آب شود آب را از و باز گیرند ملک دشو و از جای آب  
الکر دم را از ملک آن می کشند آن آب زمزم فروه و ملک شود  
و اگر مردم را شغ کنند ملک شود **در لای** مذکور است که  
در و لایت آید با بخان خدر است که دو دان یک جر است  
و قوآن معلوم نیست گویند ریسما قریب به هزار کوزه پشته  
با پایان رسید هر کس در نهر آب پس سازه بود کند چون پای بود  
بر پشت زن حامله باده وضع حمل آسانست کند **در لای** و معتقدین

آورد و آب

آورد و است که یکی از مستندان حکایت کرد که از کوزه مستطیلام  
نیر فرستیم و از آنجا بی فرو آیدیم بکشتی در دریای قلم نام که  
عراقی درین دیر افتاد چون رسیدیم گفتند چون ملک می آید  
چون کجا کردیم در هوا چینی و بی مملو لایت و روز یک پشته  
افتاد و درین زمین بی فروه آمد بسیار خزان کرد و بدست  
چاک شد و چون یک عاقله کردیم گشتی بود و در کوزه از دوی آب  
بر و د و هوا بر و در **در لای** مذکور است که در نهر ای شام  
در یابی است که عرض آن شش و نیم است پشته یاد شانی با ط  
در سینه که حق و در یاد معلوم کند و گشتی پشته در میان  
در و شد و نیز گران بر سر طاب بر است و آب فرو گشت  
بغیر آن که رسید و بعضی گمان بود که کوزه سینه باشد یا کالی  
سینه طاب باشد پس پشنگ است یا بر طاب بر پشته و فرو  
که آشتند چون بر کشیدند از شام فروه و در است بود و در شام  
و آشتند که بقعر رسید **در لای** آید و در پشته که در کوزه  
مکان رو و است و ایان رو و قهقری ساختند که از آن

س











امام اسلامی

و آتش اکثر ساکنان آن حدود شوند **در** صفت تاج مزب  
گویند که در ولایت با کوزه چینی است که آتش ازان فرودان  
جمله بران آتش مان توان نیست **در** حکم براندگی منطقی  
نیشود بلکه مثل تر شود من آن زمین را در ده ام حجب آلود  
حوالی آن مرغزار است که چون بران مرغزار اندک حفره کنند  
از آن آتش مشتعل میشود **در** **یک** در عجايب الفلکوات مذکور  
پدر خوانان دیوار است از پستک چهار صد و پنجاه بر او نهاده  
از میان آتب بر سر که کشیده عظیم هر که پشت بر دیوار بای  
غازه کوزه باز آید اگر روز فتنه کند آوای از دیوار بر آید  
و او را فرو برد **در** در جامع الکجایست و در تاج مزب که در یک  
در ولایت اندیس بر سر بیابان وادی التل بطلیم روی و آتش  
روی بیابانی کرده هر که خواهد که ازان مرد بگذرد بهشت امانت  
و مانع که مشتق از دبانده اگر گفت نشود بگذرد در آن حفره  
هر یک چون یکی آن روزه را هلاک کنند **در** **یک** هم در تاج مزب  
میگوید بهشت که در ده **در** محرابی است و در آن یک دیوار  
مصر

در زمین سابق بطلیم شکل روی پاشنه بسیار میب  
و با پیون جان بهشت که در یک فی قانی که نشد و آوای  
آتش بهشت تواند رسانید و آن شکل را شکل آتشی گویند  
**در** بیابان ساسان و مغرب بیابان عظیم بهشت در سج  
بیابانی ازین **در** **یک** است طول و عرض او فتنه در سج است  
بلکه زیادت **در** **یک** در کتاب عجايب الاما جارا آورده است که  
هر زمی مغرب نزدیک جلاد اندیس وادی است و در آن  
وادی بر یک بسیار بهشت که چون آتب میرود هر کس در آن  
هلاک شود **در** **یک** در تاجی کا زدن مرغزار است طول آن پستک  
و عرض او در پستک و کباب این مرغزار است و یک است  
چنانکه قای آن صحرا را در کس خود گرفته و غیر از یک کس که **در**  
نست و هر که در آن یک کس زار بود و از بوی یک کس به خوش  
بود و در تاج **در** **یک** در تاجت القلوب مذکور است که در فتنی  
عبیدان مرغزار است در فتنی غری و تاج است و در تاج  
بسیار و آتب در آن بسیار **در** **یک** مرغزار در پستک



و بعضی آن نیز در فرسنگ و از آن کلماتی بسیار در میان مردم  
موجود است و همان مغاز در عالم کم است و دیگر در اقصای  
بلاد منتهی است که یک آن خطوط است بر نایاب ترین  
و در آن نواحی از سرجه است که چند آن مقدار یکی است چون  
هوا گرم شود مسورها آنها را بپزند و مردم از آن یکبار آن مقدار که  
خواهند تجلیل از حلقه مرده را بر گیرند و گوشتی که با فرسنگ  
محصای است و در آن آبی است که در آن پستان خشک خود را  
گل آن زمین بر شکل طوق قرصها سازند و در اقصای خشک کنند  
و آنرا بعضی میزنند و آن خاک پستری شود و گوشت از آن  
حاصل شود و در ولایت شدن آن زمین است که معتقد  
یک شب تا شش روز از آن زمین در دماغ میزنند و در دوش  
آتش چون پای درین زمین فرو برند مسوز و مسافران چون آنجا  
رسید محض کنند و دیگر از آن محض بپزند و آب و گوشت  
در یک گندند که زمان بپخته شود و در ولایت پس محض است  
که در چند وقت ابری در آن پیدا شود و پسنگار و در هر یک

میں

بگویند نیم خون افتد ازین بسنگ شود مردم آق نامزد افتاد  
 دیگر بفرود در غار بارونه و هر که آن باران دریا بدیلاک کند  
 گویند در صحرا که آن سنگ سیاه و در زیر وید و در دریا  
 نه که در پست که در تاریخ دوست و نه در تجارت در تجاری کند  
 زان باره هر یک صد و پنجاه درم و در موضع احمد آباد بسنگ سفید  
 و سیاه و مختلف الاوان باره در کتاب نه که در پست که  
 در توفیق اری براند و سنگ اری در موضع چ بسنگ اری  
 و غنی بسنگ هلاک شده در در این کتاب است که در پست  
 و در شاهان از تجارت تمام الرامه شده و در این پال خاک  
 و پست چنان از آدمی و در این پال هر دو این خاک در صحرا  
 و در غار و در حجر با باره تمام و از جامه خواست بر خاک است  
 خاک سپاه و در گرفت در در کتاب نه که در پست که در  
 و پست و جبل تمام الراف شده و غنی ازین ابروان شده  
 و مردم بسیار هلاک شده در در تاریخ حافظ ابرو و پست  
 و در پال و پست و جبل و از تجارت و در لایست و غنی و پست

الملاحه











نه آتشین چون بلالی اگر خود را فدای آن صورت کند چو  
 در ابران بلال نهد و آویخت شود تا سرش می افتد  
 بخش یک **در ولایت** دو کمین است طول آن پانصد  
 فاع محکفات آن است **یک** کینه رویه طول او هزار  
 شد که دو سینه ای پس بسیار است **یک** کینه صورت  
 طاق آن یک فرسخ در یک فرسخ و بلند ی آن دو بیت که  
 و مرغ قریح که آن قوم آنجا است و قناری علاج بسیار است  
**یک** کینه الکلی بسیار صفت شد از جلودر آنجا ده هزار  
 پستی از زنده ده هزار جوان ده هزار کاه پس و طبیعت و فضا  
 بی هزار کسی درین ده هزار کتاب است زر نوشته شد  
 بان و دیوانی زرین که نشیست کاه پادشاهان آنجا است  
 بر اینجا صورتی پنهان کرده اند از حضرت آدم تا پیغمبر آخر  
 الزمان صلوات الرحمن علیهم پیازی که در آوی می مگر نه و کو  
 بر کوه آن بیاط صدها چون از زر بر هر پیستی صنی در دست  
 بر نمی روی من و شمی نقد آنکه جسمها بر هم زنند تا جان  
 شود

شود **یک** در تریه القلوب و کوه است که در شرف کینه است  
 طولش یک میل و غلج قران ایشان آنجا است و نزدیک آن  
 در غلج از بسک سبز و در صورتها کله اند و طولش است  
 جاد که و عرض است و شش که و در پیشگاه این کینه بر صند  
 کاه در دین از نشا زده اند و بر کله است **یک** کینه کلاه  
 و صورت مردم نیز دارد صورت عیسی را کاشته اند و در  
 خورشید و از زنده تالش بر کمال حاد و آن از طلا ساخته اند  
 طول هر یک دو نیم که و چشمهای آن از زنده است سرخ و زرد آن  
 و درین کینه است و پشت در از طلا و یکزار از علاج و  
 آینه پس و صندل و شلخ و درین دروی شانه اند و کلاه  
 درین شمر بسیار بود **یک** در بیت المقدس کینه بود  
 و یک جویین بر در این کینه بود و اگر فاسد است یا دوی می شود  
 آنجا شش با یک کوهی و هر که تیر یا بسدی انداختی باز کرد  
 و بر اندازند و خوروی **یک** در بیت المقدس بسیار است باقی آن  
 حضرت داود و تمام آن حضرت سلیمان علیهما السلام است

فرغ از این  
 در این کینه

۹۰







هر یک مانند کانی بسیار و چینه و پس یکی در آن نه یافتند  
بر آن نوشته که دنیا یکی جا ویرانه تر پسید از خدای که  
چنین کسی را و ما را آرد و در حج البلد آن که که بود زکا  
مساوی شخصی یافتند بر زیر پس یکی خفته میست و پشت که  
قد او مساوی فرمود که این شخص از قوم عاد است که حق تعالی در  
فرموده که **نعم انما نزل علی بنی قوم عاد هر یک چون غلی پیچیده**  
و مساوی فرمود تا او را قبری ساختند تا حق از آن عبرت گیرد  
**و هر یک در کتاب مذکور است که بجه و در بر خا نیست**  
مربع در آن مرده غایب شده اند مثل درختی هر دپشتی چون  
پستونی و پست بر سر نهاده هر که استب آید در آن خانه رود  
شب نازل شود و اگر جاسیه و با بود خاک ازین که در بهالجا بر  
و با بر طرف شود پس غنید اند که آن گیت **و هر یک در آنجا**  
مسطور است که در یکی از بلاد چین که عظیم است در آن دی  
مثل درختی بر دو پای ایستاده هر دو دپست همچو پستوسینا  
افشاده بر تن دی موی بسیار که پست بر شکم دی نشسته

ناله

با یک مثل آید **و در کتاب مذکور است که کوهی یافتند**  
و در آن کلا آدمی افتاد که شبندی دوراد است که بود طوق بر زنی  
در کردن او **و هر یک در کتاب مذکور است که کوهی یافتند**  
شخصی خفته جل که خفتی و بر بالای پروی پس یکی بر آن کتاب  
نوشته اند که عبد الله ابو رسول حضرت عیسی علیه السلام  
**و در کتاب القوتات آورده است که بری مانوان رشید را**  
بالا برد که قبر نو شیردان چنانجا است که بی بود در از آن شیخ  
فرنج بر سر او عارض بر آنجا خانه درین وقت سین ماه  
و او شیردان در آن تخت نشسته و تنی بجز او کامل بر سر نهاده  
و اندام او را جدا جدا افروخته اند تا شباهت شود و چون مانوان  
او را دید که گریست **و در آنجا است که آنجا که آتش سب می راند**  
اسکندر با آنجا رسید و هر کوی رفت عظیم خانه کوید در آن گمانا  
نهاده بر اند که کرد پسین و در آنجا خفتی از زنده نهاده و بیای  
نزد بخت بر دو کف و خوشنمای با قوت بالای دی است  
و لوحی از زربینج بالای سرش عبارت مرغانی نوشته که گن



آودین او د پست که هزار سال عمرش بود و هزار زن بکر گرفت  
و هزار پسر داشت و هزار گنج نهاد و چون مرگ در رسید  
پس او داشت **یک** در کتاب مذکور است که شخصی از بی بی  
کوچه در سجای بانگ شیر شنیدم و در غاری که خیمه در آنجا نشسته  
خسته عظیم طبل اقامت زهی پوشیده بر کنار کرده و می  
رلوسی بالای سرش نهاد و برین لوح نوشت که انا بختی بی بی  
ابراریم صلوات الله علیه بر او است هزار مرد بود و هزار سال  
من بود و هزار لشکر را زیریت کردم و هزار شهر بستم و هزار زن  
خوابستم و علم طب و نجوم و حکام او دیدم و این مرگ را با  
خوابتم **یک** در کتاب عجایب الدنیا آورده که چون اسکندر با فقر  
رسید گفت بر سه طلعات کوی دیم از لاجورد و بر سه آن  
خانه از یاقوت نمرود در میان وی بنیاد آبی بر طاقی که هر ی نماز  
فروغ بر آفتاب آکنده و خانه از دوشن شده بر سر خیمه خنی زمین  
و بر سر آن شخصی خفته تنهای چون تن آدمی و پسر وی چون  
گل از فانی از کافره جادوی نهفت بر سر کشید و هر که تو داشت

چون جادوان خبر آوازی که کوی اسکندر کرد و عالم کوی بی بی  
دیدی که هیچکس ندیده است و پست از مردار که وقت خشن است  
اسکندر چون آن شنید گفت خبر مرا شنیدم و باز کرد و  
از علماء پرسید حال آن مرد را پس بی بی پست که گیت و آنگاه نزدیک  
میرود مرد جوان بیداد اسکندر چون از آنجا برون آمد نقش و  
آورد و خوابل و غوغا شد **یک** در کتاب عجایب مضاعف العرب  
که گوشت که شخصی از علما کت من بفلان کورستان که خشم شخصی  
دوم نیز روی پسین نمی گوشت از حال وی پرسیدم گفت روی  
جانی شده بودم آواز منگر بوس من پرسیدم قصه آن که خشم  
پسداد در آن منگر دو پای آدمی را گشت و بر بالای پیری بود  
و بر شاخای برآورد و پسنگسایر از پاره پاره گوشت از وی  
تجاری شود و بگفت عرض بکن و بکن و بکن تا من و اینم که این  
لانی بوده من زنا کرده ام آن شخص من را گریست و صحرای  
بر روی من تافت و مرا قی بر روی من پرسید روی من بگذاشت  
و مانند پس نشد **یک** در دوفقه الصفا که گوشت که در زمان نشد









و منش بر من گشتی صد و چهل کز بعضی سپید و کز بعضی سبز  
 گشته اند و درین دریا جزایر بسیار است آنچه مشهور است  
 هر روز است و عدل و قیض و بحیر و درین دریا مزار  
 اعلام مل شود که در هیچ دریا نیست **درین** دریا است که  
 بر غایت این دریا است طول او چهار صد و بیست و نه کیلومتر  
 و عرض آن دریا در ابتدا منشش در پست است بعد از آن  
 شصت کیلومتر و در پست نیز گشته اند و در پست دریا  
 گشته اند و در میان این دریا که بسیار است که در ته آب پنهان  
 چنانکه گشتی شب تواند رفت و در پست دریا غل  
 غلطه است و فرعون درین دریا غرق شد و درین دریا  
 منشش بسیار است و از صافی ته او را تودن دید **در**  
 رود دریا بی دوم و فنگ است و در میان آبا وانی است  
 بر شکل مرغی در آن گران است طراش میگرد و سپید و رنگ  
 در لایب متفاوت است و هزار در پست است و گند  
 منش از آب گند به نادر و فنگ در پست و شصت و نه کیلومتر

صد و بیست و نه کیلومتر در کتاب نزد العلویان از آن موجب نقل  
 سیکه که در زیر و جسد مردم که پنهان میگرد و مورد  
 و در غایت این **در** دریا است و در پست است و اطراف دریا  
 احاطه نموده اما عرض او چنانچه در پست در پست و پست  
 و از ده هزار و نه کیلومتر و پست در پست **در**  
 و درین دریا در ده هزار و نه کیلومتر در پست یکی از آن  
 هزار و نه کیلومتر در پست و در پست است و که سرانجام  
 درین دریا است و حضرت آدم علیه السلام از پست دریا  
 بیرون آمد و بر صورت این دریا پست است و طول دریا  
 هزار و نه کیلومتر و عرض او با فنگ در پست و پست در آن در  
 از ده هزار و نه کیلومتر در پست در پست **در**  
 در میان آبا وانی پست و درین دریا در پست در پست  
 طول این دریا در پست و شصت و نه کیلومتر است و عرض دریا  
 و در پست و در پست هزار و نه کیلومتر و درین دریا که در آن  
 و پست چنانکه از پست و در پست در پست و فنگ گشته **در**

۱۰

از مکه با بزرگتر است درین دریا به هزار و هفتصد حسرت است  
 و درو طلا بسیار است که قله پیکان ایشان از رخ است  
 و در پیا لک مالک و کور است که آن قدر طلا حاصل میشود که  
 هر روز دو بیت من طلا حاصل باشد و بجا است فیروز علی  
 و هم دم خوب است در آن میرز بسیار در جاک مردم  
 بارند و ایشان اینجا میروند و زنان آنها را بگو فریب میگویند  
 ازین یکسند طول این رویا هستند و پیک است و درین  
 بکر که بزرگ و بزرگ سپید و طولی نامی و کلوش رنگ  
 بسیار است **از قوت** شرفی قام دارد و خوب بر آبی که  
 شرف و کورنده بود و فرات گوید **و تمام نباتات قوت**  
 در اول از چشم بزرگ می براید که دو بیت و پنجاه کز است  
 و در او جده آن آب بیرون می آید که آب به شوری میکند  
 و طول این دو و چهار صد و پنجاه است قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 این کفر است من آثار **از قوت** شرفی بصر است آبی عظیم است  
 و طولی و بی پیک است **از قوت** شرفی این شهر و بیابان

در این شهر و بیابان

و

و تصور باشد که ازین از صد و بیست نر منسوب میشود که  
 از رخ بیکر دو هزار نام مشهور است **از قوت** شرفی آب شریفی که  
 است و از جوی شمال می رود و آب منیل در شیرینی جان است  
 و خست اندر ترش که آب منیل خرد از رخ شیرین میشود و طول  
 رود منیل هزار و پنجاه است و در وی قیاس و ای سبقت  
 و انعام می است **از قوت** در میان جده و یکصد و طول این  
 سید و پنجاه است **از قوت** شرفی آب شریفی که  
 در است که هر جمعی میشود و شریف عظیم دارد و سبقت آن میال  
 در نشان است بر میر میرسد و از شمال و لایست می کند  
 و از هزارم گذشته به جزیره جهان میرزد و طول این  
 با صد فرسخ است و در منیل آنجا که کز کف است و در وقت  
 کثرت آب به هزار کام است و در قله کف سه هزار است  
**از قوت** شرفی آب شریفی که بر آید و است چند متر قند و آب  
 و تا را نیز میرسد و در قراول مستوی میشود و طول این  
 صد و بیست و پنجاه است **از قوت** شرفی با و را و الفخر است آن

و











و از پنج فرسنگ است از قندوز تا طالقان  
 با تیره فرسنگ و از پنج تا تیره دو روزه فرسنگ از شمشاد  
 تا تبریز است و هفت فرسنگ است از مرو تا خوارزم  
 است و چهار فرسنگ است از داریوش تا خوارزم  
 حدود ده فرسنگ و از خوارزم تا بلخ است و بیست و هشت  
 و دو فرسنگ است و از خوارزم تا بلخ است و بیست و هشت  
 است و فرسنگ و از سلطانی تا تیره چهل و هشت فرسنگ  
 و از تبریز تا روم هشتاد و پنج فرسنگ از سلطانی تا زنجان  
 حدود چهل و پنج فرسنگ و از زنجان تا سیواس چهل و هشت  
 فرسنگ و از زنجان تا روم هشتاد و یک فرسنگ و از  
 تبریز تا زنجان حدود پنجاه فرسنگ از سلطانی تا زنجان حدود  
 نود و شش فرسنگ است از سیستان تا کرمان حدود سی  
 و از سلطانی تا پاده چهل و دو فرسنگ است و از سواد تا سیواس  
 شصت و چهار فرسنگ است از اصفهان تا شیراز هشتاد و یک  
 فرسنگ است و از شیراز تا مشهد و سیواس است از شیراز تا هر روز

نود

نود و پنج فرسنگ است از شیراز تا کرمان حدود بیست و پنج  
 فرسنگ است از سلطانی تا خجند حدود چهل و پنج فرسنگ است  
 از تیره تا کرمان پنجاه و شش فرسنگ است از خجند تا بغداد  
 بیست و شش فرسنگ است از بغداد تا مدینه و مکه و منوره  
 و است و شصت و نه فرسنگ است و از مدینه و مکه تا کربلا  
 هشتاد و چهار فرسنگ است از بغداد تا مدین شام و قساره  
 و از فرسنگ است از بغداد تا اهر و هشتاد و پنج فرسنگ است  
 و از بغداد تا اصفهان حدود پنجاه و هشت فرسنگ است از اهر  
 تا بحرین هشتاد و چهار فرسنگ است از بحرین تا عمان و کوه  
 فرسنگ است از اهر تا بحرین تا بحرین و شصت و پنج فرسنگ است  
 تا اقصی عارت مغرب و هشتاد و پنج فرسنگ است از مدین تا قاهره  
 حدود یک هزار و شصت و پنج فرسنگ است از استراباد تا بحرین و بیست  
 و هشتاد و پنج فرسنگ است از بغداد تا مرو و سیواس و قساره و بیست  
 از بغداد تا مازندران و هشتاد و پنج فرسنگ است از بغداد تا  
 کوفه بیست و چهار فرسنگ است از بغداد تا اهر و هشتاد و پنج فرسنگ است

۱۱۱





موی بسیار نشان حلقه از رنگ پست موی و پهلویان برقی  
و بسیار نشان اعتدال و شمال و جنوب و رنگ پست  
دلیل بسیاری چون و شب تاب زوکی و دیوانگی و زو و شمی است  
رنگ زرد و جلیت و دلیل خست باطن است رنگ سرخ و سفید  
دلیل اعتدال است بر طاق حقیقه رنگ سرخ صافی و دلیل بسیار  
چاپست رنگ سرخ بسیار و دلیل با زردی و دلیل خلیج است  
رنگ بخر کندم کون و دلیل طاعت است بهشت چنانی و رنگ کبودی  
خطوط بر روی چپ و راست باشد نشان خست و طاعت و خست  
لاف و کذا ف بود چنانی متوط که بر روی چپ و راست باشد  
نشان صفت است و نعم و فعل و شمای و در هر دو پیشانی  
و دلیل خاست و دانی است چنانی بزرگ و دلیل که است چپ  
در میان ابرو و چنانی از جانب سرخ و چپ و دلیل چپ  
و غضب است گوش بزرگ نشان خست و لیکن صاحب او را  
کشت خط باشد و تنه قریبی در بعضی اوقات و گوش خود نشان  
چپ و زردی بود و گوش معتدل نشان اعتدال است و بزرگ

و بسیار

بسیاری می نشان در شقی بود و در چپ و راست و در گوش  
نمایند و دلیل بزرگ و لاف و حقیقت است و بزرگی بسیار و خط  
و رنگ کبودی و در راستی نشان نعم و دانی است بود و بزرگی بود  
و دلیل اعت است است ابروی کشاد و دلیل شادمانی است و رنگ  
از رو که از با شیب چپ بود و دلیل خست و زردی و بزرگی است  
از با شیب صغیر باشد و دلیل ابروی و بزرگی و لاف و زردی است  
ابروی بزرگی و رنگ و دلیل است و شادمانی است و چشم بسیار  
و دلیل که است چشم خرد و دلیل بسیار است چشم متوط و دلیل  
و قار و سبک و در چپ چشم خرد و زردی و دلیل که است چپ  
چشم بر چپ است و زردی و دلیل چشمی و دانی و چپ است چشم  
زردی بسیار و دلیل که است چشم زردی و دلیل که نمی است  
چشم معتدل و در چپ است و دلیل و عقل و فهم است چشم بسیار  
و دلیل چو است و چپ چشم نشان شجاعت و در چپ است چشم از لاف  
و در چپ چشم است و دلیل چشم است و چپ است چشمی که از لاف است  
از چپ به سفیدی دلیل باشد و دلیل بسیار است چشم بسیار و غیر معتدل

سفید

۱۰۳





سید موسی نشان هست و غلظت طبع است و جده بسوزد  
روی بر گشت دلیل کاهی و غلبه است بسبب روی گشت چندی  
نشان چهل و درشت خرمی بود و گشت اندکی بر روی دلیل یک  
خوبی بود روی زرد و تر از طبیعت بود نشان چشمت باطن و غریب  
سیرت بود روی کشاد و دلیل غریب نیکو است روی زنی  
دلیل بر غلبه است روی ناهوار از زخم آید دلیل ناهوار است  
درخت خوبی است اما پس کنار های روی است لای شقیقه دلیل  
و درشت خوبی است قد بلند نشان پا و کی مراح مبارک است قاع  
علی از غنای نبوغ و قد میانه دلیل مکت و غلظت و اعتدال است  
در اوصاف باطنی قد کوتاه دلیل گیسو و ریزی و ملاوت و خشنود  
انجیر است او از پهلوانند و لیرت است او از بار یک نام  
دلیل غلظت و جوده است او از غلظت نشان انجیر است او از غلظت  
دلیل غلظت و غلظت است بر روی گشت دلیل تیز غلبه و شتاب گشت  
بر روی بلند سن گشت دلیل شتاب و بد غلظت است شتاب از نشان  
است بلند است نفس کوتاه و غلبه منف باطن را دلیل است

گشت نام

گشت نرم دلیل قوت فهم و لطافت طبع است گشت سخت  
دلیل قوت تن و غلظت طبع و منف غلبه است و ظاهر چنان نشان  
غریب است و حرکت و است و وقت سن گشت نشان زردی و غلبه  
بوده و شتاب بسیار نشان مخالفت است و راضی نماندن  
یکه را می دودم و غلبه با مبالغه بلند دلیل پشیمانی و پشیمانی است  
قسم دلیل جاد و غلبه نیکو است در پسین و رویانی هر کات دلیل  
سبکی و بر غلبه است کردن کوتاه دلیل گر خفاست است  
کردن دراز با یک دلیل پدلی و طاقت و غلبه و زوین است  
کردن بطول دلیل صفت و غلبه بود شکم بزرگ نشان چهل است  
بوده نشان گشت کلام است لطافت شکم و سبکی و غلبه  
نشان چهل را می و صفای عقل است پهلوی با یک دلیل شتاب  
بشت پس دلیل قوت تن و جگر و غلبه است بشت خمد دلیل  
غلبه بر است بشت را است دلیل غلبه نیکو است کف با یک  
دلیل قوت عقل است لاف می گفتن نشان خجسته است  
و بد غلبه است کف پس نشان طاقت است کف مشد دل

۱۰۵





چون با این رسیدی شب پیش آمدی و لعلت شام روز را  
تیره تمام گردانیدی از شبستین و نوری بر مثال نور آفتاب  
چون آمدی تا آن مقدار که شمع افروزی از شمع آن نور منور بود  
**نور نام** چون حضرت موسی رجعت نمودی و آن بران شعبان  
نمودی از یک شمع غیر سفید چون آمدی و از شمع دیگر عسل  
مصلح بودی گشتی **از سیم** چون بر سر جای رسیدی آن عصاره  
در جاده فرو گذاشتی بمقدار معانی جاده آن عصاره دراز شد  
چنانچه آب رسیدی و بر سر عصاره مثال دلقوی چوبه اندیش  
و از برای موسی علیه السلام آب برادر بودی **چون موسی**  
در این طعام شدی آن عصاره را بر زمین زدوی سینه الیال سبز شد  
و شاخه بر آوردی و برگ و شکوفه پدید آمدی و میوه پستی فی الیال  
رسید و بعضی گویند که در گذر اوقات **از سیم** بار آوردی  
**چون موسی** علیه السلام چشمتی نشان کردی و آن در شمع  
دی و او از دما بیرون آمدی و بجانب خیمه آتش از آتش **از سیم**  
از پستی شکوفه و با و رفتی پیش آمدی که زوی گذشتی از تهر بود

موسی

موسی علیه السلام آن عصاره پدید زوی فی الیال آینه از راه رسید  
بر خواستنی **از سیم** برادر و جوی پدید آمدی رسیدی چنانچه  
فی گشتی نتوانستی گذشتی عصاره بران زوی و از پدید آمدی  
و از آنجا گذشتی **از سیم** اگر راه دور بودی و موسی علیه السلام  
عاجز و مانده شدی بران عصاره چنانچه گشتی بر مثال برقی قاف  
روان شدی و او را برگ که خواستنی بر پدید رسیدی **از سیم**  
اگر موسی علیه السلام در میان راه انداختی آن عصاره در لیل  
نموده پدید نمودی و مقصودش رسیدی **از سیم** چون رفتی و پدید  
ماندنی بشام موسی رسیدی آن عصاره را بر پدید عطر  
حاصل آمدی که در لیل آن چنان راه را مطهر پدید **از سیم**  
اگر موسی علیه السلام غریب راهی کردی و در آن راه غنی و راه  
زن بر عصاره پدید و در آن آمدی و او را از پدید آن طریق نش  
نمودی **از سیم** چون کوچه افتاد ای که رسیدی شدی  
عصاره برگ از درخت و در لیل بر چیده درخت پدید **از سیم**  
موسی را علیه السلام حاجت با تار شمع بود **از سیم** اگر راهی یا کردی

موسی



با چهری از جبرائیل نرسید پیدا شد پس آن عصاره را از وی بیرون  
کردی **فصل چهارم** در طریقی که موسی علیه السلام در بیست و نه سالگی  
و متاع خود را بر روی بار کردی و بر گردن نهادی و هیچ شست  
و اگر این را بر پستی **فصل پنجم** در آن موسی علیه السلام خواب  
مشغول شدی عصاره نگاه داشتی او در شبانی که پخته اند  
مبارک بودی تا آن هنگام که روی چهره شد **فصل ششم** که اگر  
در مردوی درگاه عصاره صورت بگی بر آید و اگر کار از روی  
رفع کردی **فصل هفتم** که هر چگاه که موسی را با کسی خصوصی بودی  
با با وی عمارت یافتی نمودن آن عصاره او موسی علیه السلام  
بر خورستی و با دشمن جنگ و مقاتله نمودی **فصل هشتم** هر روز روز  
بخشید آن عصاره از پیش موسی علیه السلام غایب گشتی و یکباره آمدی  
و دست بر طوف خانه کردی و بدینا رسیدی آنجا که قبر آن حضرت است  
حاضر شدی و در مواجهه دو بار بر حضرت خواب عالم معلوم شد  
صلوات فرستادی و اسنان ویران از خداوند تعالی در خواستی **فصل نهم**  
و آن موسی علیه السلام خرد پستی که لایقی را بدیدی آن عصاره را

بر داشتی

بر داشتی بشال مرغ طیران نمودی و او را بر پستی آن ولایت  
بر داشتی تا آن ولایت را گاهی بید **فصل دهم** هر چه فرعون با قوم  
خود گفتی در خلا و ملاحظه یک یک موسی علیه السلام در میان نگاه  
داشتی **فصل یازدهم** چون طعانی بر تو و حضرت موسی علیه السلام نهادند  
و آن طعام گرم می بردی عصاره در وی نهادی تا لالهال سرد شد  
و اگر بر روی کردی **فصل بیستم** چون موسی را غم و اندوه  
پیش آمدی موسی را غمگین را در کوه و درون دانه دل بودی  
غم زانده وی بشادی سبیل گشتی **فصل بیست و یکم** در نایب است که  
بر سر موسی علیه السلام سایه بان بودی و در پستان تپه شدی  
و اگر که موسی را بدی و پیردی را از وی برداشتی **فصل بیست و دوم**  
اگر در قومی مداین مرغی بودی و چون بلای از هم پسین و حرم آن  
بر سر آن راه افتد و بای بودی غصه که بر او پل آن دانی را از آن  
باز داشتی موسی علیه السلام را در میان حوض بود که پخته اند  
بیل آن مرغی را که در ده موسی علیه السلام از او انداخته و با غافل  
بود چون موسی را بختی را بختی آن مرغی را از دست نیند **فصل بیست و سوم**

در ۱۰۰

در آن سینه زار و دست افراست نهاد و عصاره زمین خدایند  
 و از یک شعله ای مطهره نوشید و از شعله دیگر با پسند  
 سایه بان ساخت و در آن سایه با پسترا نه بخوابد آن اثر را  
 از غار خود بیرون آید و جنبه ای ای بر شال شعله ای آتش نشسته  
 و روی بجزرت بر پی صورت الرحمن علیه آرد و چون ترو یکسو  
 رسید عصاره خورشید آید بر صورت اثر و آید و روی آن  
 شبان کرده یک رخسار را جلای گردانید و بزرگ بر سر بالین  
 موسی آید و در زیر پاها دراده مطهره را بر داشت و بصورت  
 یا اگر در این نقل تمام از تفسیر عراقی و شسته شد  
 و در وقت **مقدمه** که در است که موسی را بر آید پس انگشتی شبان شده  
 و دست و پا بر شال پیدا شدی و در و آن وی و از او پستان و شیره  
 خانه گشتی و از کوه ای آتش جستی و چون پیر آید کشته  
 شال مار در نظر در آید و فحاشت جنبه ای بر آید شتری بود  
**حقیقت** که در وقت **مقدمه** که در است که آدم علیه السلام  
 از تریه سراسرای غله بخت آید و نیا که نزول نمود حضرت باری عز

بهشت شعله خاطرش تا بوی فرستاد که در آن صورت هیچ انب  
 صلوات الرحمن علیه موصوع بود و در چشم هر صورت  
 پسترا اصلی اندیشه پس از آن وقت آمد بود بحوالی آن صفت  
 اهل بیت و اهل بیت شب بدهی نمود و ما بوست از جوشید  
 بود و طول پیکر و عرض ده گز و بر کجا بندای زمین نهاد  
 و نقش پای **مقدمه** که در است که با حضرت علی  
 علیه السلام یکفر پس بود و از آید پس تا شد و با شعله و دند و دیگر  
 که او در پیش بود و در پیش بود و در وقت **مقدمه** که در است که  
 آید و است که خاتون بزرگ و خاتون شیره دان بود و او در آن  
 بود و جل کرد و جل او از در حاشی است و در و آید و جل و فیروز  
 مریض و چهار پای او از یاقوت رسیده و اصل بر شال  
 شکل و هر یک پای او بر شال نهاد و از آن پس و در بارگاه  
 بسطید و شست که در شست که که یکسر بر سر باشد از  
 آید و کینه سپید که طول آن بود و شست که در وقت آن و در  
 ارش از آن که هر دو و یک دیگر بخت بود و نه در شال از آن

۶۰۹



و ده ارش از بوسه سپید و ده ارش از بافت سبزه و ده ارش  
 از بافت کبود و ده ارش از بافت زرد و در میان آن از بافت  
 که برای شمع اصفاف ریاضین ساخته بودند که ناظران از دور  
 گمان می بردند که گلزار است و در آن به طایفه انهار و قصر و  
 دره اول و شکار از دور و نفوذ و اوراق از دور و شکار آن از دور  
 آواز نقش کرده بودند و آنرا بهارستان میگفتند و بر آن  
 قنچی بود و نوزد سپید من از او شیر و آن بود رسید بود  
 مرغ بر اقیق رانی محفل بقطعه ای حمل به شمشیر و برین  
 بر مرد و اسب کاسین در ششتر از کوه های شرب افروز  
 که آن شمشیری بر هر یان برده است آن زبیری که بند آن  
 تاج را بر تخته زر از طاق ایوان کسری اوخته بودند از مخاضی سرا  
 نزدیک بهانه او بنام نه میسند از دور گمان بردی که بر سپر او است  
**چشمه پور** راده از ده هزار زن آزاد و هندیه بود و است  
 و مرکب خالص اوشت هزار آب و پتر در طویل و خار بود و  
**در دهان آتاپ** مذکور است که ایوان کسری که مشهور است

و من آن صد بیت کرد و هر یک از طول و عرض آن چهل کرد  
 روز مظالم در آن ایوان غنی بنا و یک از دور و کسری آن عظمت  
 در آن تخت نشستی و مظالم بر سپیدی **در دهان کوه** مذکور است  
 در قنچی که مشتمل بر طایفه جایی بود که قنچر در دم میرفت از آن  
 خاصه صد پی هزار اسپان خاصه بودند که بهادران در روز حرم  
 پیوری شده اند **در دهان کوه** سپهر است که در اول سال بود  
 امین الدین الدوله سپهسالار در سیستان معدن زر و سنج و سنگ  
 از قنچی بریده اند و در زمین و در شش پی که **در دهان کوه** مذکور است  
 که کوهانی در پی چمن و چمن به چمنایه بعد از آن خراب کرد  
 و قتل عام کرد که بید شش هزار آدمی قتل آمد و از جمله اسب  
 که به است ایشان افتاد بود و در حوضی که تریخ کوه بر از حلال بود و  
 اشرفی سپه هزار شغال **در دهان کوه** حوری مذکور است که بر در  
 اسپسی بود و ششید ز نام از ده اسپان جان افزون تر از ده  
 به است ای افتاد بود و چون قتل سپهستانی و است و پای او را  
 بهشت قتل سپهستانی و هر طعانی که بر و از آن خود و سپه بزرگ





خفته عاریست پادشاه و پهلوان را گفت چیزی برین کارست یا نه  
پهلوان پاره بخت برداشت و پاره بخت گرفت که رفت الطین  
و رفت لورین و رفت الحمر و رفت العن کان کان من مالک  
فقد اسرقت و اندلایم البیرض و ان کان من العن کان  
خفته طلت و اندلایم البیرض **و این کلام است** آرد و بخت که  
قصای از پیش خود تر بود و طعام الملک طوی از وی سبب بود  
گفت روزی که سفیدی بر آستینم کشم در خانه کردم کار و قصای  
در خانه نهادم و بخت همی چون رفتم من باز آدم کار و در  
طلب کردم تا نفتم زنی از خود و در بود و گفت بر خطی گفت  
که بخت آن کار در اندان گرفت و در چو رانی نهاد چون آن را  
دیدم از آن شغل خود که **بسیار است** مذکور است که چو در روز  
یک کاس طعام که خودی ده هزار و بیار قیمت وی بود و کاس  
بکلاه مرد و بکلاه نقل را سپردی و در آن طعام شام کردی  
و سبب آن گنجی که گویم کرد بود آن بود که گویم بخت او  
آشاد بود و کلاه را شام که بر آن میبندید آن که بر زار بیستای

کشم کار و  
ما

در نو بر دریا گوی انداخته تمام مرد و مرد و مرد و مرد  
و مردان که در دریا بود و با غم و بکشد مثل سبک متا طیس  
چون سبب چندین قفسها را پاره اند کرد و بود و در زنی ملک  
آگشتی در دریا انداخته آن که هر را بطریق میوه بسته انداختند  
این آگشتی را بر آورد **و این کلام است** آرد و بخت که در زمان بخت  
همی صوابند از من میوه در صوم خنای به آب کرده بود و در نقل  
و بند آنرا به دست ما چون داده بودند و چون شخصی را نسبت بود  
خود یکی آشاد و در باره وی کاسی بودی بنفشه را درون رفت  
آن حال را عرض کردی از من علیه السلام قدیمی است از آن  
در کوزه بنفشه را بر بخنی و مقداری خاک میوه بخت بر بخت در آن آید  
آشادی و در باره آن دین و صورت حال با نام زن بر آن  
خواندی و آب را بر آن و آرد تا بخوردی اگر زانیه بودی از آن  
سپاه و تپا شدی و خانه هم هلاک گشتی و اگر صاف بودی  
چچ حضرت بوی ز سپیدی و هم در آن پال از شمشیر شمشیر  
را کشیده عادت شدی هر چند عذر است و اگر گشتی از این بخت و تپا

در نو

پهل در میان بنی ابراهیم ایستادند و بر او **نوشته** کردند در آن روزگار  
 دو خواهر بودند بسیار زیباتر یکدیگر چنانچه فرق میان ایشان  
 شود روی شود که شوهر یک را بستاند و بپایان **نوشته** شود  
 که این پیدا شده صورت عالی را با درون علی السلام عرض کرده  
 مادران برای نذر او کس و پستانه طلب داشته آن دین  
 چون زنا کرده بود خواهر خود را پستانه آن آب محمول را نمود  
 چون علی قبیح از وی صادر شد و بدو آب پستی بر و ز سر سید  
 بعد از آن که آن صیغه بخاند آمدی خواهرش ایستاد و نمود و او را  
 در کنار گذاشت چون نفس آن صایه که آب خورد و بود و در آن  
 زاینه رسید و فی الحال پیاده گشته جانم هلاک شده و حقیقت  
 عالمان شده **م و ک** روضه العفقه که گوشت است که بختی  
 پادشاه محمود است و در زاده مغربی شده بود و چون یکوشه  
 داشت روزی پیام قاضی بر آمده داشتی ای هوای نایب نگاه  
 بقدرست آن هر بر آورده و مال و متاع بسیار کرده و تصور بهر  
 حاضر که گشته و جمیع امور را زبون و فقور و در شش پاچه و این خبر



از پیش بادی ندر سپید که در الویش نثار طلب دارد گفت  
نمیدانم و از چو این مقدار چیزی دارم این را هم بخوانم تا دم  
بدر گشت قیصر بعضی غنیمت رسایند امیر را باز فرستاد که  
اگر برون مقدار اندک برود از گشتش بهیچون کرده بیارد آن  
بیر گفت یا امیر حکم غنیمت را طاعت کن و الا بزور گشتی  
از گشت تو بهیچون کنم برون گفت چشمت از شرقی تا جنوبی  
با او مضایقه ندارم و او با سپید پادشاه با من هم مضایقه میکند  
و گشتی از دست بهیچون کرده در شط بند او انداخته برون  
بادی از آن قیصر و قوت یافت سپیدان شد بجهت مقدار  
اگر دیکه گویند هم در آن ماه بادی وفات یافت از وفات  
معلق برون گرفت و اول یکی که کرد آن بود که خواستار فرزند  
تا جان جا که بکین در آب انداخته بود و خواهی نمایند خواص  
بجای غنیمت غوطه خورد و جان جوهر را گرفت بهارون و او  
خلایق از او تنه که کوب خلع غنیمت بجهت و امر او را آورد  
و از آنکه بطلون است که ایشان گفت که در وقت وفات او

۱۱۱۱

شش

دوازده

و از آن پیش از ششم در حالت تنوع بود و بگوشت جسم بخشم  
در من گریست چنان تر سپیدم که از جوار و شرم از صدف و انشا  
و شمشیرم بگشت ابو جعفر جان بدان میاید البورم شتافت  
جاری به پیش کشیده موشی بهیچون بادر رفت و آن چشمه که خشم  
در من گریست بود و بجز در حاضران هیچ نشدند فاجعه با بادی  
و در **دوازدهم** که کور سپید در است که در میان غنیمت پادشاه و برون  
از جوار و تر گشتن لشکر کفار داده بود دوم تر گشت از الجوار  
و مقامت ایشان در پست و در جوی فرا بهار نامانان قوم  
بجای کفار رفت و آنجا شست و شست و شست و شست و شست و شست  
فاد قرا بهار که خیال و اطفال او در آن خانه بود و آفریدی آمد که  
منم قرا بهار و در غلظان بگشت شست و شست و شست و شست و شست  
و از آنجا و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست  
که چه روز دیگر را در خواجه گشت چون در جوی بین مصطفی  
می آمدند من نیز آمدم و در خانه می ایستادم چون غلظم شتافت شتافت  
آدم تا بگویم که نمایان و بهیچون ایستادی بایر که این شهر را بگویم

۱۱۱۱

اکت و با درین شهر خواهد آمدی و بر کوه نشین آن بلاد  
 چون اهل قریه را در این آواز شنیدند آن موضع را که بودند  
 و یکس پس از آن آواز از کوه و دیگر آنکه منم و اهل قریه در موضع  
 که با شما میگوید تفصیل حکایات مکرر کرده و مبالغه نمود و که حکم  
 و اهل شهر که میدادند و شنیدند و این آواز چون آواز اول بود  
 بلکه چون آوازی بود که از درون غم چون آید اهل خانه او شنیدند  
 مردم این شهر را چون را از ما دور شنیدند و ابا و اکر گفت حاکم  
 و اهل شهر را که میدادند و شنیدند این شهر حاضر شوند و جوی در میان  
 میدان خود برند تا من از آن جوی بشنیدم حکایت کنم و چنین کردند  
 اهل شهر از آن جوی حکایت شنیدند و تا به روز این آواز  
 از موضع مختلفه میسر می شد بعد از آن آن پیر زال در گذشت  
 و این آواز را و یکس نشین و این از عجایب حالات است  
 و احوال است **و اگر در کتاب** شیخ الانبیا بر شکسته است که  
 صنعت تصویر بر مردم پس قایم است و در تسبیح ایشان  
 کرده که پادشاه ایشان در میان کرد و بار عالم داده و اهل

در میان

در میان حاضر شدند و در راه میدان جوی بزرگ حکایت  
 و یکس بر آن بر گذشتی بنشیند و یکس بر آن جوی  
 و چون مردم بر گذشتی صورت قریب از آن بود و شنیدند  
 و این غایت که است و لطافت طبع ایشان است که آن حکایت  
 اول از مردم رسید و نیست که مقصود آن قریب که اول زد  
 ساختن فلان صورت است و قریب هم بجای زد که مبالغه  
 آن صورت بود و بسیم و جارم تا قریب همین حکم کرد و زنی  
 از قریب تمام شد **و این** اهل بازار ایشان کرده فی تصنیف کرده  
 بودند و بار و متاع را بر آن می نهادند و آن گروهی انگیزی  
 آواز میزد و گشت خود میرود و چون خوانند که باز ایستادند  
 تا باز ایستاد و چنین عجایب آنجا بسیار است **و اگر**  
 تا به حال بملوک آورده است که یکروز پسر پسران ارسلان بن  
 لغزل در مدائن بود و در شد بنماید که من حاضر بودم بر  
 راهی که نوک پسران یکدشت است که دم مفت هزار  
 بجای میجواریکنند و اهل پیش و بعد پیش مردم که حیرت

سوره





در تبریز تمام در آمد و خواهر تمام تبریزی در تمام بود شیخ سیدی  
طایب آید آورده بر سر خواجه رحمت پهل که در درویشی از کجا  
شیخ سیدی گفت از خط مشیر از خواهر تمام گفت که در تبریز میرزا  
از یک پیشتر به شیخ سیدی گفت این بر خلاف شهر مایه  
چرا که در شیراز تبریزی از یک کمتر است **و ابی بن علی**  
که گویند است که شیخ الاسلام هرات مولانا سید الدین اشجری  
حضرت قدس المحققین مولانا نور الدین عبد الرحمن الباقی از شیخ  
از امر امیرزا سلطان حسین بن تیمور دست رفته اند و از  
طعام او خبر داده گفت تا مولانا عبد الرحمن الباقی از طعام فلاطیان  
تغافل کرده ما و دست از اسپاسم ششم این خبر حضرت مولانا  
فرمودند که مولانا سید الدین اشجری شیخ الاسلام شده ما از اسلام  
و دست ششم **و تقاضا** سید علی افشار که روزی حضرت مولانا  
نور الدین عبد الرحمن بنیاد است که شیخ شاه زیاد نکای که تبر  
بوده اند و رفت از حضرت شیخ سید و آورده و در آنجا شیخ  
شاه را می بیند و دست خود که گرفته اند و حضرت ملا علی قزوینی

شاه

است و اندرین اثنا مولانا شیخ گفته اند که شاه سید  
تبریز به شیخ گفته اند که چند نفر را در دست خود گرفته ام که بگزارت  
گفته من نرم شود بعد از آن مجوزم حضرت ملا سید که گفته اند  
عجب که چون در دست خود میگیرم محبت میشود و چون شما میگیر  
نرم میشود **و در خط** ملا علی افشار که گویند است که در زمان میرزا با  
مولانا میرزا تمام دانشمند معروفی بوده اند و بوده و در  
مولانا عبد الرحمن در علم پس میرزا ابو دود و مولانا میرزا سید ناصر  
بوده میرزا از دود سید که در این بر میرزا سید سیدی گفت  
روایت زیرا که از اهل قندهار است میرزا سید سید در دست  
بجست که ملا کرده گفت که مولانا میرزا خود این یکو بود که دست  
بر بر میرزا شاه یکو میداد گفت اندامیکو یکم که حد و یک بر میرزا  
**هم و افسا** که گویند است که میرزا شیخ برای خود حد و یک که  
داشت بر داول در جلالی در دست مقدس شد دوم  
در زمان خواهر عبد الله انصاری که سید در زمان مولانا سید الدین  
کاشغری حاجم در پهلوی حد و یک خود و مولانا عبد الرحمن بنیاد

۱۱۹



و مواضع را شمرند مولانا فرمودند که ای میر شیخ در کدام کوه  
خاوندان چشیده **گفت** که کور پست گردی بود که موی  
ریش او در بقیه نماند بود و چینه داروای ناپاکه که پیش  
رنگ میکرد پیش ملا عبدالرحمن باقی گشتند فلان میگوید که  
من جلوی این چهره که ریش من سپیدی مانده فرمودند که  
که پست نموزم **و فرمود** ملا در سفر حاجی زبسمان رسیدند  
راه داران و قضاچیان قافله ملا را بسته تنوش دادند و  
شمار خست خود را از قضا گیرانیده اید چه خیال دارید  
باشوارهای شمارا خواهم چیت فرمودند که هر چه در  
شمارای ایشان بیداران **خاست** ای محل کوی پیش  
حضرت ملا گفت دوش حضرت خضر علیه السلام را در خواب  
که آینه آن مبارک خود در دای من انداختند حضرت ملا  
فرمودند که غلط دیدم اسفند تو پسته که تف در ریش و روی تو  
آکنند تو دای باز داشته و در دای تو اندوه **و فرمود** که کور  
یکی از شمارا گفت و دیوان کمال و دیوان حافظ را و صد کوه حضرت ملا

چو میگشام ملا فرمودند از کوه خدایا جواب **ع** ای گفت  
**ع** ای چطور پست که شاه محل کوی پیش حضرت ملا گفت که  
چون نماند مبارک رسیدم دیوان شعر خود را **و فرمود** برای تبرک  
در حجره الا پور رسیدم ملا فرمودند که در آجب زخم می آید  
بهر کوه **و فرمود** ای بنای شاه و میر خاوند میر شیخ که میر از در  
خاکه او از داد که در چون گیت گفت بنای میر گفت خوش  
آید که کسی بنای پستیم که دانی با و خراب گیم بنای گفت ای  
برای بین آید ایم **و فرمود** میر علی شیخ بنای مکن باده که در دای  
و میر مکن پوشیده و میر گفت بنای مکن را تو میدادم  
نکته ای مانده بنای گفته نکته ای مانده و کجانی مانده **و فرمود**  
الطرافت میگوید که زنی پیش امام **ع** ای آید گفت  
ای قاضی شو هر مرد را یکجا نگاه داشته اند من از آن بشنم  
قاضی گفت تا موش که هر چند جایگاه زمان **و فرمود** پست  
که کور پست که در حد پیش قاضی شما اندکی بود یکی خوی  
دیدم و مرا کیدی گفت و کوه و حسین کوه ای داد که در آن گیت

سوار

قاضی گفت این کیدی را می بیند این زن چو کسی می بیند  
 در میان بد حکم کنم **شماره** نزد قاضی آمد گفت کوفتی مرا کشتی  
 که خور قاضی گفت بمل گفته است تو برو بجای خود پیش  
**شماره** که گوید است که در زمان میرزا سلطان حسین ده پیش  
 قاضی نظام الدین هر دو آید و دستاری دست او زد  
 و هر یک میگفت که دستار اذان است قاضی بفرایستی که گفت  
 بر آنکه در کمان بوده فرموده که چنانکه عادت است بینه  
 آن شخص بسته است یا نه و دیگر فرموده که بپوشان  
 حکم فرموده که دستار از این مرد است که در دست است و آن  
 آن مرد بگذرید و اقرار کرده قاضی او را توبه داده **شماره**  
 قاضی را پرسید که چون بصرای بنیای آید مرد بگوید طرف آید  
 گفت رویهای منو کن که در دین **شماره** میگوید که عویس بگوید  
 که خانه بکاشت که از او دستگیر بود که مهم ضروری است امام باند  
 خانه سواد نوع بنیاد کرد چون گفت آنرا سنگها را تو باقی  
 است از خاطرش رفت و هر شش عرب کشت ایضا انقادا

اگر

اگر فوج نیرود و دیگر را تو **شماره** در انقضای حد **شماره**  
 در نظام و در دست خست همان روزی نیست و در آن محل  
 که کشته عرب بسیار است و دست که کشته است  
 جماعت بسیار و انقضای حد از فاش این است خواند که  
 و آنکه میگوید بایستی اینی آن نیست که در دست نیست ای مردی  
 عرب گفت و آن است با حرم همان روز و پیش **شماره**  
 و روی بگریز نهاد و از پیش آنکه میباید او را است در آن  
**شماره** شوهر حاشی قاضی برو گفت زن جو نام و شوهر  
 بال من می برد از دروغ شب بخت یا ب من خواب میکند  
 مرد گفت ایضا القاضی زن دروغ میگوید و من هر شب در دست  
 خدمت بنیای آید و در دین و برین قوت خوارم و زن گفت  
 من بجز از این دارم سپیدی نیایم تا هیچ حال این مرد چرخ  
 که حکم قاضی گفت ای شوهر با و دیگر که هم شوهر تو نمیکند  
 اگر گفته بود و دیگر را من بگویم که در دستم تا از میان تو  
**شماره** افشون مگو که است که نمی باشد تو و بنده قاضی **شماره**



ای قاضی شوهر من و بنویس و بنویس قاضی گفت ز بنویس را  
 میدانم اما بنویس را نمیدانم زن گفتش خود را و از آنکه نماند  
 قاضی گفت من در حقیقت که این فعل را و سپس میروم بنده ایستم  
 که بنویس بودم **میکرد** ز کوزه است که کران طانی بی ایستی  
 عتیقی او را ملاست میکرد گفت حکم آب بکل مرا جیجیش شده  
 اما که کم خورده ام **میکرد** او در ده است که جمعی از کران جانان  
 بجای دست بزرگی آمدند و بر سر بایین او کشیدند بیا کردن آن  
 بزرگ بچیده خاطر شد بعد از آن که میرفتند گفتند عتقا  
 را و حیاتی فرمایند گفت و صیت من آیتست که چون بیدار است  
 بهاری بود و نو خیزد بر این مقدار گشت **میکرد** **میکرد**  
 نوشته است بهت پر تراشی سر خواهر را می تراشید ناکه و است  
 بنظر در چله را بسره خواهر خود که پس را بر روی گفت  
 خاموش باش که سر بریده با کت **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 ظریفی بر خانه یکی آمد و چشم بر در نهاد و دید که خواهر طوقی اخیر

در پیش نهاد و بر پشت تمام اخیر بخور و طریقت حلقه بر در  
 بر خواهر طوقی در بر و دستار تمام و پس طریقت آنرا و خواهر  
 خواهر است و در کشت و در طریقت جان او در آمد و سلام کرد  
 در پشت خواهر گفت جکی چه ضروری گفت نه فکرم  
 و قاری و قرآن را برادر است سید انتم فی البداهه آوری و بعد از آن  
 خواهر گفت آیتی چند از قرآن بخوان طریقت بنیاد و کرد  
 و از آنکه و طریقت بنیاد خواهر گفت الطین کجا رفت گفت  
 در زیر دستار شما پنهان شد خواهر طریقت بنیاد  
 و دستار را **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 طریقت بهت و کجالی همان کار کرد و نه با تمام  
 بسره خواهر از دستار که در طریقت بود و بسره که در کوزه است  
 بر روی گفت و در طریقت شما **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**  
 خیره بر و زشتی آوری که نه گفتند نوری باین خودی حقا  
 باین بزرگی و امید که در خیره فرمود تا پس بر شایین با بر کنده  
 و چهره **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد** **میکرد**

چنین بگوید چکنر خان گفت که میادوی از نو بر آید  
که کلنگ بکشد چکنر خان فرمود تا میادوی از نو بر آید  
که در نزد کلنگ آید و در پیش چکنر پیر دادند کلنگ چنان  
هوا به از کرد میادوی یک بند سینه از سب خود پیرون آورد  
و در نو بر را از نو بر آید چکنر پیرون کرده از سب کلنگ  
بر داد از نو بر پیرست بر چه نامتر از سب کلنگ بر داد نو  
و خود را بوی رچانید و بر خم نشین بر او و بنشین را کور کرد  
و کلنگ را از اوچ هوا بر زمین انداخت و پس با دوید  
و پست میادوی پست حاضران بغایت تعجب کردند  
بر آن میادوی آفرین کردند چکنر پیر مودتا میادوی را پست برید  
و از نو بر را بکشد چکنر گفت خردی که بر بزرگی است  
برای او نشین است و یکی که خرد از نو بر بزرگ کن و پست  
برای او پست بریدن است **حسن** شاه شاد  
مشهور روزی از میانای شجر می آمد و میرزا منور  
جانی صاحب جمال خوش طبع او شجر جانی بر خست بر روی

روان در روز و شب بزم رسیدند میرزا که مولانا را آورد  
فی الحال چشم پوشید گفت که ای همگشت و تا وقتی که فی الحال  
پیش گفت بایست مولانا گفت **از** آن چشم پوشید تا اگر  
که پوشید فی خیم و ایام میرزا بکنید و چشم بکنید و مولانا  
خوشی که را غایب داد **شاه** شاد آید و پست که مولانا بر روی  
نمایان شود و خوش طبع بود و روزی از برای میرزا شاد  
عمر خج بر میرزا پیر و قصبه گذرانید و در پست  
چرا و بقی را بگری گفت چشمت بر آن آید و پست چنان  
و بیا را آورد و شکر مولانا کرد مولانا این قطعه در پست  
گفت و میرزا پیر را **شاه** شاد و پست که از پست مولانا  
آن را بکشد که جهان را پست پست بر آن آید و پست  
طاعت این شد و پند بسیار است **سید** جوادی پست  
در بر آن و پست و پست **با** کورین خط مشید پست  
با کورین خطی خطی که پست **با** کورین خطی ترس  
چشمت بر آن آید و پست **میرزا** پند و پند و پند



سید و غار و بخت نقد آرد و در بولانا چهلیم نو در **دولت**  
نصد و پنجاه که میان سیرنا و لاری و میرزا کاهان جنگ بدال بود  
حضرت خلافت پاهی هر چه خان نور مرقد مولانا ابوالخیر را  
عطا القان و پستاند که شاد الیه با در میان نهاد و سازعت با  
به مصالحت بسدل سازد و الله فقیر این قطعه نظم کرده  
بنگر که هر دینا شعر ادای کامل با نگر که غفلت در گفت و گو غنا  
بگفت و در شخصی با کجی که صلیح میان ایشان با خیر و بیخا  
هر یک که بخت خوش طالع شود و در دیگر میان ایشان جنگی افتاد  
کنیم چنین نری باشد حکیم الطیر زو کرده از دشمنان چه پستان  
کار که او تندی از دین کسینا او را زل زدن کار با در میان  
**دولت** که قلع و معرعه هر دو که کسین قرا سلطان در دین ششم  
کویند را با جمعی از اهل بازل برای ضبط در و از که قریب هزار  
ایا جنگ بهت قیسین بنده بودند جمعی از اتراک سب باک  
حاشی نمود را با شاد است و در دین ششم که در باغ و الدین  
قریب مرده و از که کسین است از آنکه بودند و الدین

گفته و در شش و در دین شش و پستان **دولت** که در دین شش و دین شش  
جوان یکشنبه بر طاف بدین شخصی که در دین شش و دین شش  
در دین شش که در دین که دین **دولت** که کسین قرا سلطان شخصی  
قاضی پاشه بود و در دین شش که در دین که دین کسین و دین  
بیز و شاد را الیه آمده اند و جنگی است که شاد و دین  
همی که در شاد و دین معلوم قاضی میباشند و الدین فقیر این قطعه  
گفته و قاضی را در دین شش که در دین که دین کسین و دین  
بیز و شش که شاد است و دین از دین که دین و دین بدین  
قاضی شاد از دین شش که در دین که دین کسین که دین که دین  
اند و در دین قاضی عبد القادر شاد است و دین که دین معلوم کرده  
و قاضی عبد الرحمن را الیه معلوم نموده و الدین فقیر را که مفتی بود  
کای گفته و الدین فقیر این دین گفته و پستان **دولت** ای یک که دین  
پستان و دین بر کاست سیزده دین مفتی الدین معلوم و دین کاست  
ای قاضی هم به دین الیه میباشند مفتی الدین الیه با قاضی دین و دین  
**دولت** از دین الیه دین شش که دین که دین که دین که دین که دین

۱۳۱





سینم چنانی بسل ناک چنانی  
 از یک سیک کجا ای بی وید و کجا  
**بسیار** این قطعه را از برای من لایق بناسی گفت  
 کینه بختی و پدر سینه خود را بهتر بناسد پای  
 تا جبهه کند خود دوست این همه غلام جهان را  
**یکی از غلامان را می گفت** شش پیش من سبز منار  
 بانی بود در دهستان تامل که او پرسیدم که این است  
 تو ای که کوشش بود زاده **دوست** که او آورده است که بگوید  
 سلطان بوسیله خود در لایق است ای بی صفت نام زده  
 و جرات مشغول بود چنان و عوام الناس را باقی زاده  
 ادواتی در اختیار عظیم شده بود و تو لغات خاتون  
 خواهر من عیبه خان بود و زیارت بی بی صفت در مولانا  
 شاعر که شهر بی در این مجلس حاضر بود و من طعام خوردند  
 فقرات خاتون گفت که بنم خرد و بسیار را این و بسیار  
 بخورم هر چه الی می گفت اگر شما نیست کسی نام خرد و بی بی  
 من دارم **تغذات** استماع افتاد که می شنید را علا زنی بود

شیر خور نام دارا است با او کسب افان او از خانه برآمد  
 بر او هم تا خرم صحبت میباشند چون شیر خور از بیضا آن سبط  
 عاثر شده گفته در بی آن بی باستان کرده و مهم را با بر  
 ساشد بعد از چند روز آن جفتی باشت از برای او بزرگوار  
 به پشت شیر خور و سبب او و چون میر میخ را کشاد که خدا  
 از میان جفت نظر میگردید چون که خدا را کشاد این را باقی  
 آن زن گفته و نوشته **در** گفته نهاد این یک سینم  
 فون و بخت جفت در روز و در گفته و در عاثر شایسته  
 پای که شاد بود و در **در** از شایسته از بی  
 بغایت هر دو کس پال روزی با یکدیگر یک و با جوی رفته  
 چو زال گفته پیش از من و قریل و تقاری بود و بعد گفته پیش  
 از من بوده باشد که پیش از تو بود و **در**  
 بر قوی جاد شده هر یک گفته اگر میهم تو بمن چون خوازی نیست  
 شو می گفت اگر میهمی چون خواهم ز نیست **در** از کوچه  
 میگذشت و نفس تو ز ناگاه از گوشه ای آبی را جادوی رسید

۱۱۳

مختر شده که وقت بران نیست آیا این آتیه از کدام آید  
باشد ملاحظه کرده و بره که زنی برکنار از این نیست این پیش  
از پیش اومی آمده طالب علم گفته ای بی بی تا به یک مگر پیش  
آن زن گفته که آتیه حق ده در ده است پاک خواهد بود  
**مهر** زنده نام مجلس معنی از اهل بیت رفته و بعد از  
اقامه مجلس بیرون آمده آن جمع گفته اند که میروی دینی آتی بید  
گفته شود درین پیش شما باشد شوارا که آهسته بدر شده  
حالت پستی در راه خیابان برکنارده صفه دو جانب شمال  
و پشت بجانب جنوب افتاده و با دو شمال و درین و در بر سر  
دی کشیده و بجهت لا نا شیخ حسین عالم که در زمان میرزا سلطان  
به مسجد مشرب بوده در هر لحظه بخت و منبر برآمده و باده ناکه  
را چنانکه بر سر آب بشا مارا رسیده و بره که زنی پست و  
افتاده مولانا بهیضی نمود و من این را فرموده است که به شد زن حاضر  
شده این بهیض خوانده که **پوشش** درین معنی بزرگ است  
که آتیه دوی شریعت این قدر **لطیف** نظر این مذکور است که

در این زن جمید و برکت و برکت و اگر بخت می که بخت و دره  
بر این جمیع و با شکی که مگر بهیض که تو ششین تری یا زن من  
آن زن گفت برو اندیشه برین بد پس که هر دو را در ششید تا  
شان تو کند **مهر** مذکور است که در ده است که در ده است که  
از زردگان برده که بخت و یکی بکر بود و دیگری شب شب از  
اجل بود آن بزرگ بخت و یکی بکر بود که در ده است که در ده است  
گفت منی و بینما الا لیل و صده و بختی قبا یعنی نیست میان  
من و او که یک شب بعد از آن تم او را به خانه و حال بکر  
و بکر در آب گفت صفت و لیکن لیل القدر خبر من است  
آن بزرگ را گفت که گوی ایشان خوش است هر دو را بخت  
**مهر** مذکور است که یکی از مشرب که یکی جمید و بخت و  
او را ملاحظه میکرد و میسجید و بجای او رسیده و بره که ساقی می  
و سپیده و او را گفت یا علی به است که اطباء پس بخت و  
بختی که بخت که خوش طایفه هر دو پای تو به پست که بخت  
گفت که بخت و او را بخت که بختی که آن دو پای و در ده است



خواهد بود آن لاکور این طرافت خوش آمد و در بنده  
**باب چهارم در بیان این الواجب علی الخلق ذکر است**  
در آن رشید را کثیر کی جیل و قاتل و کشت و آن بود  
شی در مجلس خلافت مقام عشرت با رون کثیر را گفت  
اقلی عمر که ای زبیر که غذای قالی بفرماید **کلمه**  
**کرمی** کثیر کی فی البید یک گفت این است پیوند است این است  
**و آن است** کثیر کی فی البید یک گفت این است پیوند است این است  
نمود **باب** اینس الواجب ذکر است که مصلحت بن خیر  
چون پیوند پیوند را و از معاشرت جفا شریعت  
برید را کما هذر رسید گفت عصم الله الایم و فاد التور  
مصلحت فی الحال گفت نه ای ای جیل یعنی من الجار **باب**  
چهارم در بیان این رشید در آن کی به چری رسید  
بیان کی گفت بیدار در میان و کثیر کی جیل و قاتل و کشت  
و است آن در در میان وصال آن دو دلا در میان در میان کرد  
شده و و آن در عمر که مصلحت شوق محبت بکثیر و در میان

بیان این رشید در آن رشید در آن رشید در آن رشید  
کثیر کی جیل و قاتل و کشت و آن بود  
شی در مجلس خلافت مقام عشرت با رون کثیر را گفت  
اقلی عمر که ای زبیر که غذای قالی بفرماید **کلمه**  
**کرمی** کثیر کی فی البید یک گفت این است پیوند است این است  
**و آن است** کثیر کی فی البید یک گفت این است پیوند است این است  
نمود **باب** اینس الواجب ذکر است که مصلحت بن خیر  
چون پیوند پیوند را و از معاشرت جفا شریعت  
برید را کما هذر رسید گفت عصم الله الایم و فاد التور  
مصلحت فی الحال گفت نه ای ای جیل یعنی من الجار **باب**  
چهارم در بیان این رشید در آن کی به چری رسید  
بیان کی گفت بیدار در میان و کثیر کی جیل و قاتل و کشت  
و است آن در در میان وصال آن دو دلا در میان در میان کرد  
شده و و آن در عمر که مصلحت شوق محبت بکثیر و در میان





عزیز حکام ذو القربان ما حکام علی بن مسلم ششده شست و زیلا  
در زمان محبت ما آن بنیبره صلی الله علیه و سلم هفصد و سی جبار  
**در زمان محبت** التوابع ششش هزار و صد و ده پال و ششش و ده و ده  
گشته اند و در کتاب علامه الانبیا از کتاب معارف نقل کرده اند  
از انتقال ابوالشیر تا وقوع طوفان نوح و هزار و دویست و چهل پال  
و از طوفان تا فرست نوح به سیاحت چهار پال و از ده قات نوح تا  
اشغال ابراهیم دو هزار و چهار صد و بیست پال و میان ابراهیم و یسوع  
هفصد و شست پال و از داود تا یسوع پانصد و سی و دو پال و از داود تا  
هزار و دویست پال و از ده قات محبت تا ولادت قائم انبیا ششده  
بیست پال برین تقدیر از خلق اکرم تا زمان میلاد حضرت سید عالم  
شست هزار و هفصد و شست پال شد **در زمان** اهل کما و در تاریخ نو آور  
دوست که از ده خلق اکرم تا مولد نوح هزار و چهار ششش پال  
و از ولادت نوح تا ابراهیم هزار و ششده و نو و پال و از  
خدمت یثرب تا ولادت حضرت محمد و چهل و هفت پال و از ولادت  
یثرب تا بنای بیت المقدس چهار صد و شست و پال و از بنای

القدس

بیت المقدس تا خرابی آن چهار صد پال و از زمان خرابی تا زمان  
خرابیت امیر المومنین علیه السلام که اگر آنرا نوح و ده و چهار پال  
**در زمان محبت** و اگر بپست که از زمان محبت تا زمان ولادت  
پنجبره صلی الله علیه و سلم ششده سال که ششده و در معارف مذکور  
عربی علیه السلام در چهل و یک و پانچ و هجده و هجده و ششده  
در شب ششم بر زمین فرو افت و با صلی و هر یک و بعضی از حواریان  
طافست کرد و هر یک از حواریان را از او نمود که ولایتی و نو و بارش  
علاقه مشغول شود و باز پانچ و شست و بعد از ششش پال هم  
بود و در زمان حسن و حسین علیه السلام بعد از سه پال از ولادت  
عربی علیه السلام متولد شد و بود و از تولد علم نجوم تا برین  
تا زمان هجرت چهار هزار و ششده و چهار صد و پال و برین  
چهار هزار و ششده و چهار صد و پال و از زمان مناجات ابراهیم  
تا زمان هجرت یک هزار و ششده و چهار صد و پال و برین  
در ایران و در ده پال یا و ششده که در زمان انان تا هجرت  
هزار و هفصد و چهل پال و در کتاب تاریخ که بکلمه مؤلف آن آمده

در زمان

بیست و نهمین صاحب سال که در کربلا و در مشهد که در اصفهان و در تبریز  
 پانزده سال بوده از زمان که قیام و طاعت <sup>بجست</sup> هزار و هشتاد و هشت سال  
 و مدت پادشاهی و مدت بیت پال از ولادت او و علیه السلام  
 تا هجرت هزار و شصت و هشت سال و از هجرت تا  
 ولادت سرور عالم هزار و سیصد و بیست و هشت سال از زمان  
 پادشاه چهل و هفت سال تا هجرت هزار و سیصد و بیست و هشت سال از زمان  
 ظهور صاحب کشف تا ولادت پانصد و شصت سال و از  
 زمان تا زمان روز چهارم تا هجرت چهارصد و شصت سال و از باب  
 این همین اقطار بود از زمان بقراط حکیم تا ولادت هزار و  
 صد و بیست و سه سال و همین این اسپند یار معاصر او بوده و از  
 زمان تا پانزدهمین هجرت هزار و دویست و شصت سال و از عهد  
 افشاریان تا هجرت نصد و بیست و یک سال <sup>از سال ۱۰۰۰ تا ۱۰۰۱</sup> و اگر کتاب  
 تاریخ مذکور است که سال دایما حضرت خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام  
 در پال پیل و دوم از هجرت از شیرین عادل بوده و از زمان  
 عیسی علیه السلام تا زمان ولادت خیر الانام بود و بیست و هفت سال

این عیاس رضی الله عنهما شصت سال بوده و از هجرت  
 یکصد و ده سال شصت و شصت سال و پال گذشت و از زمان  
 او و علیه السلام دو هزار و سیصد و شصت سال شصت و شصت سال  
 از او و علیه السلام دو هزار و سیصد و شصت سال شصت و شصت سال  
 علیه السلام چهار هزار و چهارصد و شصت سال از هجرت  
 و از زمان آدم علیه السلام شصت هزار و سیصد و شصت سال  
 و از عام الفیل تا پنج روز گذشته شصت و شصت سال و از آن  
 در سال اول بعد از طلوع مسیح صاویق پیش از طلوع آفتاب  
 در سرای که بر جانب شرقی و شمالی خانه مبارک است موجود بود  
 صلوات الله علیه و بعد از سه سال از ولادت ایشان  
 حضرت امیر المومنین ابو محمد عقیق رضی الله عنه متولد شد  
 و در خانه که حضرت امیر المومنین رضی الله عنه متولد شد  
 سیزدهم و بیست و سه سال بیت و یکم از حضرت امیر المومنین عجل  
 رضی الله عنه متولد شد و در پال بی از میلاد حضرت امیر المومنین عجل  
 متولد شد در درون خانه که در سی و پنجم قریش خانه که در









بیت اولیم روز چهارشنبه بیت دهم ذی الحجه حضرت فاطمه  
 اعظم رضی الله عنها بیست و هجده سال بیت چهارم  
 وفات خدیجه حرم رسول علیه السلام بود و در پال بیت پنجم  
 فتح ولایات اولیه و بربره اند پس بود و در پال بیست و ششم  
 فتح دوم بود و در سال بیست و ششم فتح ولایات مغرب بود  
 و درین سال بیست و ششم فتح کربلا بود و در پال بیست و هجده  
 در صحن بطور بیت و در پال بیت دهم قرآن مجید  
 و چهار صحن نوشته و با طرف ولایات و بیست و هجده  
 بیست و ششم و در سال بیست و هجده انکسرتین حضرت رسول  
 از بیت عثمان رضی الله عنه در راه ارس و نایاش بود و سال  
 بیست و یکم فتح بلخ بود و در بیت اصف بن برخیا و در سال بیست  
 دوم از حیرت قتل یزدجرد و شجر یار و زوال دولت اکابر و کافران  
 عبد الرحمن بن حنظل بن عبد المطلب عم رسول الله علیه السلام  
 و در پال بیست و ششم فتح بلاد روم بود و در سال چهارم از حیرت آغاز  
 فتح و غلبه کردن تمام بود و در عثمان رضی الله عنه و در روز جمعه

نیز

از دهم ذی الحجه بود و پال بیست و هجده حضرت ذی النورین بود  
 و در پال بیست و هجده و در پال بیست و هجده و در پال بیست و هجده  
 حضرت علی بود میان امیر المؤمنین علی و عایشه صدیق رضی الله عنهما  
 و درین یکم زیاده اند و هزار سالان گشته شد و از ذی الحجه پال  
 تا بعد از یکم صیقل بود میان امیر المؤمنین علی و معاویه و در  
 یکم اتفاقی افتاد و زیادت از هفتاد هزار سالان گشته شد  
 و در سال بیست و ششم وفات میوه حرم رسول علیه السلام بود  
 و در سال بیست و ششم استیسی معاویه بود و در پال بیست و هجده  
 و در پال بیست و هجده و در پال بیست و هجده و در پال بیست و هجده  
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و بیست و هجده و در پال بیست و هجده  
 سال هجده از حیرت نزول امیر المؤمنین حسین بود و از خلافت  
 و شش ماه خلافت کرده و درین سال هفت طغیان و راهش درین  
 رضی الله عنه و تمام جمعی نام شده و در پال بیست و هجده و در پال بیست و هجده  
 حسین بود رضی الله عنه و در چهارم صفر در مدینه و در پال بیست و هجده  
 و در پال بیست و ششم وفات عایشه صدیق بود رضی الله عنها و در پال بیست و هجده

۱۲۱

و در روز جمعه دهم محرم شصت و یکم شهادت امیر المومنین حسین علیه السلام  
 بر منی افتاد و در پال شصت و چهارم شکر بر علیه باستان حضرت  
 باقر علیه السلام که در مسجد حرام بمکه بخون شکست شد  
 و جامه کبر از آتش نطفه سوخت شده در سال هشتاد و یکم زره نوره  
 در مدینه در حبس بسیار و هفت سبکه که کرده و نام مبارک رسول الله  
 صلی الله علیه و آله بر روی گشاده و پیش از آن در دیار حبس و غیره این رسم بود  
 و نام خدا را در راهم نقش کردند و در پال شصت و پنجم علیه السلام  
 بجای ناپسی و زیر عبد الملک مدان من و قوم و سیاحت و دیگر  
 صنایع آن علم را وضع کرده و در روز چهارشنبه بیت ابراهیم شهادت  
 صدوسی داشت از حجرت ابو یوسف علم روزی خیره شده و یکزار  
 مسلمان کشته شدند و ظهور مشهد امیر المومنین علی علیه السلام در مدینه  
 پنج بود و وفات امام اعظم ابو حنیفه کوفی و ولادت امام شافعی  
 مطلق رضی الله تعالی و در پال صد و پنجاه بود و از حجرت و در بغداد  
 وفات امام شافعی شهادت آینه و ششم در حبس در مدینه و چهار  
 از حجرت بود و وفات ابو یوسف القضا و همد و هشتاد بود

و وفات

و وفات امام محمد شیبانی و همد و هشتاد و هشت بود و عمر  
 آنجا شصت و هشتاد و پال بود و وفات مالک بن انیس اصبی در مدینه  
 صد و هشتاد و پال بود و وفات امام محمد بن زید سور و هشتاد  
 بود و هشتاد و **۱۱۱** امام زین العابدین روز دوشنبه نهم شعبان  
 چهل و شش از حجرت بود و هشت و چهل و شش سال و چهار ماه  
 بود و زمان خلافت سی و سه پال و دو ماه و در ثریب منزه بود  
 و وفات در روز شنبه نهم ذی الحجه نو و چهار از حجرت بود  
**و وفات امام محمد باقر رضی الله عنه** روز آینه ششم صفر شصت  
 پنج از حجرت بود و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت  
 و پنجاه و هشتاد و روز بود و امام خلافت بیت و دو پال  
 و هشتاد و هشت روز و وفات آنجا بیت روز شنبه یا نهم  
 شهر ربیع سال هفدهم از حجرت **و وفات امام جعفر صادق** در کوفه  
 روز دوشنبه نهم ربیع الاول شصت و یکم از حجرت بود و هشت  
 آنجا شصت و پنجاه و چهار ماه و پانزده روز بود و امام خلافت  
 سی و یک پال و هشت روز و وفات آنجا بیت روز دوشنبه بیستم



در چهل و نهمین روز از حیات بود از حیات **لا اله الا الله** و بی کلماتی که در آن روز  
 روز یکشنبه نهم صفر صد و بیست و هشت از حیات برید بود  
 و مدت حیات آنجا نیکو خیال و پنج روز ایام خلافت می چهار  
 سال و شش ماه و بیست و یک روز و هفت آنجا بیدار بود  
 چهاردهم صفر صد و سی و دو **لا اله الا الله** و بی کلماتی که در آن روز  
 روز دوشنبه یازدهم ذی قعدة صد و پنجاه و یک از حیات برید  
 مگر بود مدت حیات آنجا پنج و یک سال و دو ماه و بیست و  
 شش روز و ایام خلافت بیست و یک سال و هشتاد و بیست و نه روز  
 و هفت آنجا روز دوشنبه بیستم شوال در بیست و یکم بود از حیات  
 و بیست و یک **لا اله الا الله** و بی کلماتی که در آن روز  
 رمضان صد و نود و پنج از حیات برید بود مدت حیات آنجا  
 بیست و چهار سال و نه ماه و نه روز و ایام خلافت شانزده  
 سال و شش ماه و بیست و شش روز بود و هفت روز و شش ماه و بیست  
 و نه روز و بیست و یک **لا اله الا الله** و بی کلماتی که در آن روز  
 در بیست و یک از حیات برید بود مدت حیات آنجا چهل سال

یازدهم و نه روز و ایام خلافت بی و چهار سال و هشت روز و شش  
 بیست و یک و پنج و چهار بود **لا اله الا الله** و بی کلماتی که در آن روز  
 روز دوشنبه و بیست و یک از حیات برید بود مدت حیات آنجا  
 از حیات برید بود مدت حیات آنجا بیست و یک سال  
 و دو ماه و بیست و نه روز و ایام خلافت چهل و شش سال  
 و پنج روز بود و هفت روز از آن بیست و یکم از حیات برید بود  
 شصت از حیات بود **لا اله الا الله** و بی کلماتی که در آن روز  
 پانزدهم شعبان در بیست و پنج و پنج سال و دو ماه و بیست و یک  
 آنجا بیست و یک ایام خلافت چهار سال و شش ماه و بیست و یک  
 شصت بود و که در آن پانزدهم از حیات برید بود مدت حیات آنجا  
 ابتدای دولت خلفا عباسی روز یکشنبه و بیست و یک از حیات برید بود  
 بی و دو از حیات بود ایشان بیست و هفت تن از مدت دو  
 اقصی و بیست و چهار سال و دو ماه و بیست و یک روز بود **لا اله الا الله**  
 چهارده تن بودند و نشان نزد و یک سال بود **لا اله الا الله** و بی کلماتی که در آن روز  
 روز آونده بیست و یکم صفر صد و یکم از حیات بود **لا اله الا الله**

۱۳۳

چهارمین بود در مدت دولتشان بیاد و پسران **ملک پادشاه** زنجیر کشیده بودند  
در مدت دولتشان صد و دو پسر و شش هزار و سیصد و بیست و دو نفر **ک**  
**زنان** چهارده تن بودند در مدت دولتشان صد و پنجاه و پنج  
بود و ایشانرا پس از یکدیگر خنجر کشیدند **ملک آل بکر** هفده تن بودند  
ابتدای دولتشان زنی قهقهه پسندیده و شیرین و لطیفه  
پسندیدگان از زمین و در بهار و عید و بیست و یکسال و آل بود  
برام که در **ملک بکر** سی و شش پسر و ده و ده تن  
پانصد و بیست و پانزده تن و شش تن بودند در مدت دولتشان  
صد و سی و هشت سال **ملک بکر** زنی بودند در مدت دولتشان **بشاد**  
در مدت سال بوده **ملک بکر** بیازده تن در مدت دولتشان صد و  
پانزده سال **ملک بکر** چهارده تن بودند در مدت دولتشان  
در مدت و شصت سال **ملک بکر** که در کرمان باو شاهی کردند  
زنی بودند در مدت دولتشان شصت و شش سال و **ملک بکر**  
در بیستمی قهقهه پسندیده و چهل و نه از بخت بود در سلطنت او  
بیست و پنج سال و وفاتش در چهاردهم رمضان شصت و بیست و

در دود اکر و خاکی

264

[illegible]

15 f



بنی الی عاصم بن علی بن عقیق و عاصم بن عقیق بود روز چهارشنبه  
و بهم در رمضان در پنج بخت سلطنت عیسی بنود و در اول  
شهر کور میرزا کاکان بنی بر سپید قمر او در پایان خواجه  
عکاشه واقع شد پنج ماه بر امیر کور و عجم و عقیق  
چند بود و محاربه **بنی** امیر کور و در شش فوج  
در عقیق و نو و سپه بود و پنج هند در پال ششصد و پنج و آن  
نام در روز شنبه بیست و سه جمادی الاول سال ششصد  
چهار از حیرت بود **بنی** در پست بر شاد الی در روز  
چهارشنبه خرد هم فی الحقیقه ششصد چهار بود **بنی**  
بعد ازین واقعه در ششصد چهار و هم شعبان ششصد  
فوج بود **بنی** قیور داد لکن مرگ انارش و او در ششصد بیست و سه  
**بنی** خواجه احمد یسوی در باغ و شصت و دو بود **بنی**  
یکم آن در باغ و بیست و سه بود **بنی** در عقیق و عجم و در  
پی و عجم **بنی** امام محمد خانی در باغ و شصت و دو بود **بنی** امام  
دانی و در پال ششصد بود **بنی** شیخ نعم الدین کبری قتل

در شش

در ششصد و شش از روز بود **بنی** یکم تقانی شاد و در باغ  
شاد و دو بود **بنی** عجم و در باغ و شصت و دو بود  
**بنی** شیخ شهاب الدین عجم و در باغ و شصت و دو بود  
بنی و در باغ و شصت و دو بود **بنی** روز چهارشنبه عجم و در باغ  
بنی و در باغ و شصت و دو بود **بنی** مولانا جمال الدین شاد و در باغ  
ششصد و شش از روز بود **بنی** شیخ شهاب الدین عجم و در باغ  
مشهور و شیخ العالم در ششصد و شصت و دو بود و در باغ  
ایشان در باغ و شصت و دو بود **بنی** شیخ آقا مشهور است **بنی** خرد  
خیزد و پی و در باغ و شصت و دو بود **بنی** ششصد و شش از روز یکم بود  
بنی شمس طایفه در باغ و شصت و دو بود **بنی** مولانا قطب الدین  
عجم و در باغ و شصت و دو بود **بنی** خواجه شمس الدین عجم و در باغ  
شیخ شمس الدین عجم و در باغ و شصت و دو بود **بنی** شمس  
دین عجم و در باغ و شصت و دو بود **بنی** مولانا شمس الدین  
عجم و در باغ و شصت و دو بود **بنی** شمس الدین عجم و در باغ  
عجم و در باغ و شصت و دو بود **بنی** شمس الدین عجم و در باغ  
در ششصد و شش از روز یکم بود **بنی** شمس الدین عجم و در باغ

در شش





که کارهای میرزا را که چنانکه کرده و نقل رسانیده در هیچ جای  
بیت و چشمه مفرغ نگذرد و چون **ت** میرزا سلطان حسین  
بی بی را که در خدمت او بود و **ت** شیخ بهار الدین عمر و  
و خدمت هم رنج الا اول ششصد و پنجاه و هشت بود و میرزا با  
ایشان را برودش خود گرفت و سید غاوند شاه نازک زاده  
**ت** میرزا بهرام احمد و در همین سال میرزا بهرام گرفتار شد و در  
شاهای موافقه شده بودند بخت و در هر روز که در غو  
شت و در پشم خند **ت** در اول است و در ششصد و  
شش بود و **ت** غاوند سید غاوند در ششصد و سی و  
دست خدمت و در هیچ **ت** سمرقند **ت** دولت سلطان حسین  
تفاق ابو الخیر خان جنگ کرده و در قریه شیراز و قتل  
و پلاند شیرازی و را و خرمادی الا اول ششصد و پنجاه و پنج بود  
**ت** بهرام بهرام سلطان حسین که در روز جمعه با تو و هم  
است خدمت و شش بهرام و **ت** شای یکشان در خدمت و  
رضی سمرقند در خدمت شش بود و **ت** نوبت اول در خدمت

ت  
ت  
ت

**ت** شش بهرام بهرام شای یکشان در روز یکشنبه با تو و هم  
افشانه خدمت و در روز **ت** بهرام بهرام بهرام بهرام  
مکرم خدمت و سید بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام  
بقلاب کلان در خدمت و چهل بود و **ت** بهرام بهرام بهرام  
اعلی شش بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام  
**ت** بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام  
میرزا کا مران در خدمت و سید بهرام بهرام بهرام بهرام  
سید بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام  
در خدمت و بیت و یک بود و **ت** بهرام بهرام بهرام بهرام  
بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام  
بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام  
بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام  
**ت** بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام  
اولین خدمت و چهل شش بود و **ت** بهرام بهرام بهرام بهرام  
بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام بهرام

۱۳۱۲

ت  
ت  
ت





برداشتند و پادشاه در همین پیاپی بود و ملک عیسی در میان پادشاهان  
بود و شاه در کول ملک در آن شهر عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
در حین عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
همین پیاپی بود و عیسی در آن شهر عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
نمودن و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
اینها عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
پیاپی بود و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
یکم رمضان عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
بجاری و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
روز پیر شنبه هفتم رجب الاول عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
دهم رجب عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
در کومین و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
پیاپی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی

و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
رجب الاول عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
پیر شنبه و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
بر آوروی روز جمعه عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
در همین پیاپی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
بر عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
سیما و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
نوی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
با عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی  
در روز جمعه هفتم ذی الحجه عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی و عیسی

۱۳۹

در این روز...

نامش **ابو** است **عبد** لطیف خان و براتی خان بر کجاستین  
 قرا سلطان و در قشای غارت ماوراء النهر روز چهارشنبه  
 چهاردهم صفر نصد و چهل داشت بود **در** **نخستین** قرا سلطان بخارا  
 و منقول غایم را در ملکند از و اوج کشیدن در ریح انشیا  
 این پال بود و چهار طاق بیست و یک توپی منقول غایم در **در**  
**پال** بود و ابتدای از و داشتند شدن و غایم سلطان  
 در **نخستین** در شب **نخستین** ششم ذی قعدة سال مذکور  
 بود **در** **نخستین** سلیمان شاه تربت دوم مبلغ در روز شنبه  
 سیزدهم ذی قعدة نصد و پنجاه بود و **نخستین** قرا سلطان  
 در **نخستین** در **نخستین** بیست و یکم رجب نصد و پنجاه یک بود  
 سلطنت سلطان مذکور در **نخستین** پال و و ماه تمام بود  
 و حکومت ولد سلطان مذکور **نخستین** سلطان در **نخستین** نیابت  
 و غایت و بیست روز و با **نخستین** سلطان کمال و شش ماه و ده روز  
**نخستین** بر دیت هر محمد خان در روز و شنبه و هم صفر نصد و  
 پنجاه و پید بود **در** **نخستین** میرزا کامران از برادر پانزدهم غری

و غایت

و غایت نمودن به هر محمد سلطان در اوایل نصد و پنجاه  
 بود و **نخستین** سلطان مذکور پانزدهم صفر و نصد و  
 پنج بود **در** **نخستین** پال و شاه بولایت پنج به هر محمد خان مذکور  
 شاه نزد هر شعبان و مراجهت نمودن در روز و شنبه نصد و  
 شعبان مذکور نصد و پنجاه و شش بود و **نخستین** ابو یوسف  
 مولانا در وایش خود مفتی **نخستین** در شب **نخستین** و هم صفر نصد و  
 پنجاه و هفت بود **در** **نخستین** غایم واد **نخستین** به هر محمد خان  
 ذاب شهر خان در روز و شنبه بیست و ششم ریح الاول  
 پال بود و **نخستین** اولاد و براتی خان بخارا و قتل نمودن به هر  
 قاضی ابو الباقا جاری را و بسیار از امره و لشکران براتی قاضی  
 در روز و جمعه رمضان و این پال بود **در** **نخستین** سلطان  
 در روز و شنبه بیست و شعبان بود و **نخستین** و غایت و در روز  
 پنجشنبه بیست و صفر پال مذکور بود و **نخستین** مولانا محمود و از غایت  
 در روز و جمعه شش و هم مذکور بود و **نخستین** خواججه امین خان  
 بعد و قاضی غایت **نخستین** در روز و شنبه بیست و یکم ریح انشیا

۱۳۰



این پال بود **ت** یک خواجه صدر کیش قرا سلطان  
در ولایت در پانزدهم غنی قعه این پال بود **ت**  
مولانا ابو الحیر روز یکشنبه چهاردهم شوال این پال در پنج  
**ت** میر روزه و آن پنج روز چهارشنبه چهاردهم شوال  
نقص و شست بود **ت** دایره کلان پیر قندی و نصد و سی  
**ت** مولانا خجوه خجوری در سمرقند و نصد و سی یک بود **ت**  
ملا محمد زاهد در بخارا و ماه ربیع الاول روز چهارشنبه این پال بود  
**ت** میر محمد خان قهرشی بخارا یک براق خان در روز چهارشنبه  
مجموع نصد و شصت و دو بود و فرار نمودن از موضع فراخین  
بیا نکال در روز یکشنبه بیت و یک چاه وی الاول این پال  
بود **ت** قلیچ قرا سلطان بن کیش قرا سلطان پیر پیر  
محمد و الدقل احمد که کفایتش در ولایت ترند در کاشان  
روز شنبه هفتم جمادی الثانی این پال بود و شنبه پانزدهم  
شهر مذکور در کاشان که از برای تعمیر چرخ و در استیانه  
مقدور بود و سیست پاکه الخی ساخت بود و در فون شد

دو

دو **ت** پیر سیم خان در بین تاریخ بود و در غنی و غنی  
به موضع ششیر خان آورده و خون شمشیر **ت** سالن بخارا  
در استیانه چهارشنبه سیزدهم شهر مذکور بود **ت** و  
و بعضی از بلاد هند در پال مذکور بود **ت** و  
حضرت خان غایتان صاحب قران عبداللہ خان بن  
اسکندر خان و برادران پال سلطان از بخارا و بخارا  
قراکول در روز جمعه و خان نصد و شصت و دو بود و پنج  
با دهم بهشت بران سلطان مذکور در روز و شنبه  
دوای و هم دنی قعه پال مذکور بود **ت** و  
در ولایت دلی در ربیع الاول نصد و شصت و دو بود  
**ت** براق خان در شنبه پانزدهم دنی قعه نصد  
شصت و دو بود و در مقامات سمرقند و بخارا حضرت  
عبدالله خان و پسر و سلطان در موضع دلی پیر قندی و  
براق خان مذکور و مغل پشته اول و براق خان و فرخ  
سمرقند در روز چهارشنبه سیزدهم رجب پیر نصد و شصت

۱۳۱











فصل است حکایاتش من حال مشوقان دل را و دروایش  
 چون حال عاشقان نکشت تا پهنه شجون لغزب غزون  
 سپید کنون بجایست بقلون **نظم** زانو که خجسته است  
 بر خورش و لم سینه طلب است در سینه باشد این غیب  
 در من سینه بگر باشد **ب** سبحان اللهین چه بود  
 روایه طبع این جو غایت زین نوع سخن کوی  
 من پیغمبر زمین کوی **ب** شما سحر بار پسر دور  
 مراوند کار جهان پرور **نظم** دره از پر تو حضرت اگر رفت  
 زه خود از بزرگی آفتاب پناه بندگان شد را بیک استغفار  
 را تا بنده دیگر جویند با من بخاک و جمع اگر افتاد  
 بسی خاطر جمعی چنین تفتاد باطله اول انقاص پا و شایسته  
 بداران طبع طبع بنده تا **شعر** خلافت بنا دلت شاد باد  
 من خجسته از محبت آزاد باد تو بی پادشاه با کین بندگان  
 افروز تو ما سرکشندگان مرا پس همین در جهان نام و کام  
 گرامی نامم درم نامت تمام به مهر تو شد کرم سگام

در غایب چرخ مالی که کبر لایق است که آتش سحاب کویند می باشد  
 در سگام بیج در سحله که آب لایق میکند و در مو بهم خریف که  
 آب انجالی لایق سحاب فرو می نشیند لایق اورا موازی و دفع  
 می کنند حجر مطهری آن آرد و محمود ترکان برانند که در مو بهم  
 حجر مطهر اعلی کنند باران آید خاده در مو بهم که فریب متعل باشد  
 باران بیاد و خلاف کرده اند که پسنگ هر ما و بر ف و ترک  
 حجر مطهر است یا نه جمعی برانند که سرب را پیشی دیگر است بعضی  
 گفته اند که پسنگ حجر مطهر است لیکن اگر دو پستعل یا بیشتر این  
 حجر را در یک محل استعمال کنند تا اثر آن اقی بود و بر ف و ترک  
 و سرا پیدا شود و اگر یک پستعل استعمال کنند اثر آن مختصر در باران  
 باشد و در طریق استعمال آن هم خلافت بعضی برانند که  
 حجر مطهر را در میان آب باید نهاد و از محل معق بیاد برزند و بعضی  
 برانند که جمعی مخصوص از ترکان کیفیت استعمال آن واقف اند و  
 تعلیم دیگران نمی نمایند و دیگران بران اطلاع ندارند و در جواب  
 خلیل از تجاشیه روایت کرده اند که در پیش سلطان محمد نازم











